

استبداد

بیست درس از قرن بیستم



تیموتی اسنایدر

پژمان طهرانیان



استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم

نویسنده: تیموتی اسنایدر

مترجم: پژمان طهرانیان

نشر نو

درباره نویسنده

تیموتی اسنایدر متولد ۱۹۶۹ آمریکا است. او استاد تاریخ در دانشگاه پیل و متخصص تاریخ اروپای شرقی و مرکزی است. کتاب‌هایی تحسین شده درباره تاریخ اروپای قرن بیستم، به ویژه دوران کمونیسم و نازیسم، نوشته است که برخی تا کنون به حدود ۳۰ زبان ترجمه شده و جوایز مهمی برده‌اند از جمله «جایزه هانا آرنه»، «جایزه کتاب لایپزیک»، «جایزه رالف والدو امرسون» در علوم انسانی، «جایزه ادبی فرهنگستان ادب و هنر آمریکا»، «جایزه کمیته آشویتس هلند». اسنایدر به طور دائم برای نشریات نقد و بررسی کتاب نیویورک و ضمیمه ادبی تایمز مطلب می‌نویسد. وی همچنین عضویت کمیته آگاهی موزه یادبود هولوکاست آمریکا و عضویت دائمی انستیتوی علوم انسانی دروین را داراست. در سیاست، فریب خوردن عذر موجهی نیست.

لشک کولاکوفسکی!

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | درباره نویسنده

ترجمه‌ای برای مادرم، که درس‌های دموکراسی در زندگی را همواره از او می‌آموزم.

پ.ط.

پیشگفتار: تاریخ و استبداد

تاریخ تکرار نمی‌شود، ولی درس می‌دهد. «پدران مؤسس» (مؤسسانِ قانون اساسی آمریکا)^۱، وقتی در مورد قانون اساسی این کشور بحث می‌کردند، از تاریخی که می‌شناختند درس می‌گرفتند. آنها، نگرانِ فروپاشی جمهوری دموکراتیکی که خیالش را در سر می‌پروراندند، به دموکراسی‌ها و جمهوری‌های کهنی می‌اندیشیدند که سقوط کرده و به امپراتوری و اُلیگارشی^۲ تغییر ماهیت داده بودند. می‌دانستند که ارسطو هشدار می‌داد که نابرابری بی‌ثباتی می‌آورد، و افلاطون بر این باور بود که عوام‌فریبان از آزادی بیان سوءاستفاده می‌کنند تا خود را بر سریر استبداد مستقر سازند. «پدران مؤسس»، برای تأسیس یک جمهوری دموکراتیک بر پایه قانون و استقرار نظام نظارت و موازنه، در پی پرهیز از شرارت و مصیبتی بودند که خود، مانند فیلسوفان باستان، نام «استبداد» بر آن نهاده بودند. آنچه آنها در ذهن داشتند تصاحب قدرت توسط یک فرد یا یک گروه، یا زیر پا گذاشتن قانون توسط فرمانروایان به سودِ خودشان بود. بسیاری از مباحث سیاسی که از آن پس در آمریکا در جریان بوده است به مسئله استبداد درون جامعه آمریکا مربوط است؛ مثلاً در مورد بردگان و زنان.

این اساساً سنتی غربی است که وقتی به نظر می‌رسد نظم سیاسی مان به مخاطره افتاده است تاریخ را مورد توجه قرار بدهیم. اگر امروزه نگرانیم که تجربه دموکراسی (آمریکا در معرض تهدید استبداد است، می‌توانیم از الگوی «پدران مؤسس» پیروی کنیم و در تاریخ دیگر دموکراسی‌ها و جمهوری‌ها تعمق کنیم. از یک سو خوشبختانه نمونه‌های تازه‌تر و مرتبط‌تری نسبت به نمونه‌های روم و یونان باستان در اختیار ماست که می‌توانیم از آنها کمک بگیریم؛ و از سوی دیگر، بدبختانه تاریخ دموکراسی نوین تاریخ انحطاط و سقوط است. از هنگامی که مستعمره‌نشینان آمریکا استقلال خود را از سلطنت بریتانیا که «پدران مؤسس» آن را «مستبدانه» می‌دانستند اعلام کردند، تاریخ اروپا شاهد سه برهه زمانی مهم از لحاظ دموکراسی بوده است: پس از جنگ جهانی اول در ۱۹۱۸، پس از جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵، و پس از پایان کمونیسم در ۱۹۸۹. بسیاری از دموکراسی‌هایی که در این بزنگاه‌ها تأسیس شدند شکست خوردند، آن هم در شرایطی که، از برخی جنبه‌های مهم، مشابه شرایط ما (آمریکایی‌ها) بوده است.

تاریخ هم می‌تواند آگاهی بدهد و هم هشدار. در اواخر قرن نوزدهم، مانند اواخر قرن بیستم، گسترش تجارت جهانی انتظارهایی برای پیشرفت به وجود آورد. در اوایل قرن بیستم، مانند اوایل قرن بیستویکم، با ظهور نگرش‌ها و آرمان‌های تازه سیاست‌های توده‌واری که در آنها یک پیشوا یا حزب مدعی می‌شد مستقیماً اراده و خواست مردم را نمایندگی می‌کند، این امیدها به مخاطره افتاد. دموکراسی‌های اروپایی فروپاشیدند و جای خود را به سلطه‌جویی راست‌گرایان و

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | پیشگفتار: تاریخ ...

فاشیسم در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ دادند. در دهه ۱۹۴۰ هم اتحاد جماهیر شوروی که در سال ۱۹۲۲ مستقر شده بود الگوی خود را به اروپا تسری داد. تاریخ اروپای قرن بیستم نشان می‌دهد که جوامع ممکن است از هم بپاشند، دموکراسی‌ها ممکن است سرنگون شوند، نظام‌های اخلاقی ممکن است فرو بریزند، و انسان‌های عادی ممکن است خود را در موقعیتی بیابند که تفنگ در دست روی گورهای دسته‌جمعی ایستاده‌اند. امروزه درک و فهم چرایی این اتفاقات خدمت بزرگی به ما خواهد بود.

هم فاشیسم و هم کمونیسم واکنش‌هایی به جهانی‌شدن بودند: به نابرابری‌های واقعی و ملموسی که جهانی‌شدن به بار آورده بود، و به ناتوانی آشکار دموکراسی‌ها در پرداختن به این مشکلات. فاشیست‌ها، به نام اراده، عقل و منطق وارد کردند و به انکار حقیقت عینی برخاستند تا افسانه باشکوهی را برجسته سازند که پیشوایان‌شان سر هم می‌کردند، پیشوایانی که ادعا می‌کردند صدای مردم‌اند. این پیشوایان، با این استدلال که مشکلات بفرنج حاصل از جهانی‌شدن نتیجه دسیسه‌ای است که بر علیه ملت چیده شده است، چهره دیگری به جهانی‌شدن دادند. فاشیست‌ها یکی دو دهه بر مسند قدرت بودند و میراث فکری دست‌نخورده‌ای از خود به جا گذاشتند که هر چه می‌گذرد بیشتر معنا و مناسبت پیدا می‌کند. کمونیست‌ها مدت‌زمان بیشتری، نزدیک به هفت دهه در اتحاد جماهیر شوروی و بیش از چهار دهه در بخش اعظم اروپای شرقی بر مسند قدرت بودند. نیت آنها حکومت توسط گروهی نخبه‌منضبط حزبی بود که با منحصر کردن عقل و خرد به خود، بنا به قوانین ظاهراً تغییرناپذیر تاریخ، جامعه را به سوی آینده‌ای محتوم هدایت می‌کرد.

شاید وسوسه شویم این‌طور فکر کنیم که میراث دموکراتیک ما خود به خود ما را در برابر چنین تهدیدهایی محافظت می‌کند. این واکنش اشتباه است. سنت ما (امریکایی‌ها) چنین اقتضا می‌کند که تاریخ را به قصد شناخت ریشه‌های عمیق استبداد واکاوی کنیم و در فکر واکنش‌های مناسب به آن باشیم. ما از اروپایی‌های قرن بیستم عاقل‌تر یا باهوش‌تر نیستیم که شاهد بودند دموکراسی چطور جای خود را به فاشیسم یا نازیسم یا کمونیسم داد. تنها مزیت ما این است که شاید بتوانیم از تجربیات آنها درس بگیریم. و حالا زمان مناسبی برای درس گرفتن است. این کتاب حاوی بیست درس از قرن بیستم است که با شرایط امروز منطبق شده است.

۱: پیشاپیش اطاعت نکنید.

بیشتر قدرت استبداد را آزادانه و با میل و رغبت به آن بخشیده‌اند. در این گونه برهه‌های زمانی، افراد پیشاپیش به این فکر می‌کنند که یک حکومت سرکوبگرتر چه خواهد خواست، و سپس خودشان بی‌آنکه از آنها خواسته شود همان را تقدیم می‌کنند. شهروندی که خود را این گونه تطبیق می‌دهد به قدرت می‌آموزد که چه کارها می‌تواند بکند.

اطاعت پیشاپیش مصیبتی سیاسی است. شاید حکمرانان از ابتدای داندسته‌اند که شهروندان مایلند با فلان ارزش یا بهمان اصل کنار بیایند. شاید یک رژیم تازه از ابتدا ابزار مستقیم برای تأثیرگذاری بر شهروندان را به نحوی از انحاء در اختیار نداشته است. پس از انتخابات آلمان در ۱۹۳۲ که در نتیجه آن آدولف هیتلر^۴ امکان یافت دولت تشکیل دهد، یا پس از انتخابات ۱۹۴۶ چکسلواکی که کمونیست‌ها در آن پیروز شدند، گام مهم بعدی اطاعت پیشاپیش بود. از آنجایی که در هر دو مورد به تعداد کافی بودند مردمانی که داوطلبانه خدمات‌شان را در اختیار سران تازه بگذارند، نازی‌ها و نیز کمونیست‌ها هر دو دریافتند که می‌توانند به سرعت به سمت تغییر کامل رژیم حرکت کنند. دنباله‌روی‌های سرسری اولیه بعدها قابل برگشت نیست.

در اوایل ۱۹۳۸، آدولف هیتلر که دیگر قدرتش در آلمان تثبیت شده بود، همسایه‌اش اتریش را تهدید به اشغال و الحاق به خاک آلمان می‌کرد. پس از آنکه صدراعظم اتریش تسلیم شد، این اطاعت پیشاپیش مردم اتریش بود که سرنوشت یهودیان اتریشی را رقم زد. نازی‌های اتریشی یهودیان را می‌گرفتند و وادار به سابیدن و شستن خیابان‌ها می‌کردند تا نمادهای اتریش مستقل را بزدایند. و آنچه در اینجا بیش از هر چیز اهمیت داشت آن بود که غیرنازی‌ها هم با علاقه و محض سرگرمی نظاره‌گر بودند. نازی‌ها که فهرست املاک و دارایی‌های یهودیان را در اختیار داشتند هر چه توانستند دزدیدند. و باز مهم‌تر آنکه دیگرانی هم که نازی نبودند با دزدان همدستی می‌کردند. نظریه‌پرداز سیاسی هانا آرنت^۵ چنین به یاد می‌آورد که «وقتی که ارتش آلمان اتریش را اشغال کرد و همسایه‌های غیریهودی شروع به غارت خانه‌های یهودیان کردند، یهودیان اتریش دست به خودکشی می‌زدند.»

اطاعت پیشاپیش اتریشی‌ها در ماه مارس ۱۹۳۸ به سران بلندپایه نازی آموخت که امکان چه کارهایی را دارند. در ماه اوت همان سال دروین بود که آدولف آیشمن^۶ «اداره مرکزی کوچاندن یهودیان» را راه‌اندازی کرد. در نوامبر ۱۹۳۸ نازی‌های آلمانی، در پی آنچه در ماه مارس همان سال در اتریش روی داد، برنامه کشتار جمعی ملی را که با نام «کریستالناخت»^۷ شناخته شد سازماندهی کردند.

در ۱۹۴۱ که آلمان به اتحاد جماهیر شوروی حمله کرد، «اس‌اس»‌ها به ابتکار خود روش‌هایی

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | ۱: پیشاپیش اطا...

برای کشتار جمعی ابداع کردند بدون آنکه دستوری در این مورد دریافت کرده باشند. آنها خواست مافوق‌هایشان را حدس زدند و نشان دادند امکان چه کارهایی وجود دارد. کاری که آنها کردند بسیار فراتر از گمان خود هیتلر بود.

اطاعت پیشاپیش از همان ابتدا به معنای تطبیق دادن خود با موقعیت جدید به طور غریزی و بدون تفکر و تأمل است. آیا فقط آلمانی‌ها چنین کارهایی انجام می‌دهند؟ استنلی میلگرام روان‌شناس امریکایی^۸ با تأمل در قساوت‌های نازی‌ها می‌خواست نشان دهد شخصیت خود کامه خاصی در کار بوده که توضیح می‌دهد چرا آلمانی‌ها چنان رفتاری داشته‌اند. او آزمونی ابداع کرد تا این مسئله را به بوته آزمایش بگذارد، اما نتوانست اجازه انجام آن را در آلمان بگیرد؛ بنابراین همین آزمون را در سال ۱۹۶۱ در یکی از ساختمان‌های دانشگاه پیل انجام داد - تقریباً در همان زمانی که آدولف آیشمن به دلیل نقشش در کشتار جمعی یهودیان به دست نازی‌ها در بیت المقدس محاکمه می‌شد.

میلگرام به آزمایش‌شوندگان (که برخی دانشجویان پیل و برخی ساکنان شهرستان نیو هیون بودند) گفت که قرار است آنها، طی آزمونی در مورد یادگیری، شرکت‌کنندگان دیگر را شوک الکتریکی بدهند. در واقع، افرادی که به سیم‌هایی در آن سوی پنجره وصل بودند با میلگرام هماهنگ بودند و فقط وانمود می‌کردند که به آنها شوک وارد شده است. طی این آزمایش یادگیری، هنگامی که آزمایش‌شوندگان به کسانی که شرکت‌کنندگان در آزمون بودند (به خیال خودشان) شوک می‌دادند، با صحنه‌ای هولناک مواجه می‌شدند: کسانی که آنها نمی‌شناختند و شخصاً هیچ گله و شکایتی هم از آنها نداشتند ظاهراً زجر زیادی می‌کشیدند: به شیشه پنجره می‌کوبیدند و از درد قلب می‌نالیدند. با این همه، بیشتر آزمایش‌شوندگان از دستورالعمل‌های میلگرام پیروی می‌کردند که (به خیال خودشان) شوک الکتریکی بیشتری وارد کنند تا وقتی که قربانیان‌شان بمیرند. حتی کسانی هم که این راه را تا مرگ (مرگ ظاهری) هم‌نوع‌شان ادامه نمی‌دادند، بدون اینکه جویای سلامت دیگر شرکت‌کنندگان باشند، آزمایش را ترک می‌گفتند.^۹ میلگرام به این دریافت رسید که مردم در برابر قوانین تازه در موقعیتی تازه بسیار پذیرا هستند و، اگر از مقامی جدید دستور بگیرند، تمایل و اراده شگفت‌انگیزی به آزار رساندن و کشتن دیگران در خدمت اهدافی تازه دارند. میلگرام چنین یاد می‌کرد: «اطاعتی که دیدم آن قدر شدید بود که دیگر چندان ضرورتی ندیدم که آزمایش را به آلمان ببرم.»

۲: از نهادها دفاع کنید.

نهادها هستند که به ما کمک می کنند آداب و اصول اخلاقی را حفظ و رعایت کنیم. نهادها خودشان هم به کمک ما نیاز دارند. از «نهادهای ما» سخن نگویید مگر آنکه خودتان، با اقدام کردن به نمایندگی از نهادها، آنها را از آن خود ساخته باشید. نهادها خودشان از خودشان محافظت نمی کنند. آنها یکی پس از دیگری از هم می پاشند مگر آنکه از همان ابتدا از یکایکشان دفاع کنیم. پس نهادی را که برایتان مهم است انتخاب کنید - دادگاه، روزنامه، قانون، اتحادیه کارگری - و از آن حمایت کنید.

معمولاً چنین فرض می کنیم که نهادها، حتی در برابر مستقیم ترین حملات هم، خود به خود از خودشان دفاع خواهند کرد. این درست همان اشتباهی بود که، پس از به قدرت رسیدن هیتلر و نازی ها در آلمان، برخی یهودیان آلمانی در مورد آنها مرتکب شدند. مثلاً در ۲ فوریه ۱۹۳۳ یکی از مهم ترین روزنامه های یهودیان آلمان سرمقاله ای منتشر کرد و در آن به ابراز این اعتماد نابجا پرداخت:

ما موافق این دیدگاه نیستیم که آقای هیتلر و دوستانش، اینک که سرانجام قدرتی را که مدت ها آرزویش را داشتند به دست آورده اند، طرح و برنامه هایی را که (در روزنامه های نازی) منتشر می شود به اجرا در خواهند آورد؛ آنها نه یهودیان آلمان را به ناگهان از حقوق اساسی شان محروم خواهند کرد، نه در گتوها^۱ محصورشان خواهند کرد، و نه در معرض امیال حسادت و ورزانه و آدم گشانه اراذل و اوباش قرارشان خواهند داد. آنها قادر به چنین کاری نیستند زیرا چند عامل تعیین کننده در کار است که قدرت و اختیارات را مهار می کند... و واضح است که آنها هم نمی خواهند به آن راه بروند. وقتی کسی به عنوان یک قدرت اروپایی عمل می کند، همه فضای حاکم به سمت تأملی اخلاق مدارانه بر خویشتن بهتر او متمایل می شود و در نتیجه آن فرد از بازگشت به نگرش اپوزیسیونی پیشینش دوری می گیرند.

در سال ۱۹۳۳ بسیاری از افراد عاقل چنین دیدگاهی داشتند، همچنان که بسیاری از افراد عاقل امروز هم بر همین نظرند. اشتباه در آن است که مسلم فرض کنیم حکمرانانی که از طریق نهادها به قدرت می رسند نمی توانند همان نهادها را تغییر دهند یا نابود کنند - حتی اگر این دقیقاً همان کاری باشد که آن حکمرانان وعده انجامش را اعلام کرده باشند. انقلابی ها گاهی به راستی قصد نابود کردن ناگهانی نهادها را دارند. رویکرد بلشویک های روس نیز همین بود. گاهی نهادها از نیروی حیات و کارکردی که دارند تهی می شوند و به صورت شبیحی از آنچه روزگاری بوده اند درمی آیند، به طوری که به جای مقاومت در برابر نظم نوین آماده پذیرش آن می شوند. این همان حالتی است که نازی ها به آن Gleichschaltung (یکسان سازی)^{۱۱} می گفتند.

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | ۲: از نهادها دفا...

تحکیم نظم نوین نازی به یک سال هم نکشید. در پایان سال ۱۹۳۳ آلمان تبدیل به کشوری تک‌حزبی شده بود که در آن همه نهاد‌های اصلی تضعیف شده و از پا درآمده بودند. نوامبر همان سال، مقامات آلمانی (بدون آنکه رقیب و حزب مخالفی داشته باشند) انتخابات پارلمانی و همه‌پرسی‌ای را (در مورد موضوعی که پاسخ «صحیح» به آن معلوم بود) برگزار کردند تا نظم نوین را تثبیت کنند. برخی یهودیان آلمان همان رأی را دادند که سران نازی از آنها خواسته بودند، به این امید که با این حرکت وفاداران نظام نوین را نسبت به خودشان متعهد کنند. امید عبثی بود.

۳: حواستان به کشور تک حزبی باشد.

حزب‌هایی که کشورها را بازسازی و رقیبان را سرکوب کردند از همان ابتدا قادر مطلق نبودند. آنها از لحظه‌ای تاریخی استفاده کردند تا زندگی سیاسی رقبایشان را ناممکن سازند. پس، از نظام چندحزبی حمایت کنید و پاسدار قوانین انتخابات دموکراتیک باشید. تا می‌توانید در انتخابات محلی و ملی رأی بدهید. به این هم فکر کنید که برای تصدی منصبی نامزد شوید.

توماس جفرسون^{۱۲} (از «پدران مؤسس» قانون اساسی آمریکا) احتمالاً خودش هیچ‌وقت نمی‌گفت که «هوشیاری همیشه بهایی است که باید برای آزادی پرداخت.» اما دیگر آمریکایی‌های همدوره او مسلماً چنین گفته‌اند. امروزه وقتی به این گفته می‌اندیشیم، تصورمان از این هشیاری بحق مان هشیاری نسبت به خارج (از آمریکا) است، نسبت به دیگرانی که همراه و ناسازگارند. خودمان را شهری بر قله یک تپه می‌بینیم، یک دژ دموکراسی، که مراقب تهدیدهایی است که از خارج می‌آیند. اما مفهوم این گفته کاملاً متفاوت بوده است: بنا به آنچه ذات بشر (در همه‌جای دنیا) ایجاب می‌کند، آمریکایی‌هایی هستند که از آزادی‌های آمریکا سوءاستفاده می‌کنند تا بساط دموکراسی را برچینند، و بنابراین باید در مقابل این آمریکایی‌ها از دموکراسی آمریکایی دفاع شود. در واقع وندل فیلیپس^{۱۳}، آمریکایی طرفدار الغای برده‌داری، بود که می‌گفت: «هوشیاری همیشه بهایی است که باید برای آزادی پرداخت.» او می‌افزود که «میوه بهشتی آزادی جمعی را باید روزانه چید، و گرنه می‌گندد.»

تاریخ دموکراسی نوین اروپا مهر تأییدی بر حکمت این کلمات است. قرن بیستم شاهد تلاش‌های جدی برای گسترش حقوق شهروندی (حق انتخاب و حق رأی) و استقرار دموکراسی‌های پایدار بود. با این همه، دموکراسی‌هایی که پس از جنگ جهانی اول (و دوم) سربرآوردند اغلب هنگامی فروریختند که یک حزب واحد، در طی ترکیبی از انتخابات و کودتا، قدرت را در اختیار گرفت. حزبی که، با نتیجه دلخواه در یک انتخابات، جسارت می‌یابد یا بایک ایدئولوژی برانگیخته می‌شود می‌تواند نظام را از درون تغییر دهد. هنگامی که فاشیست‌ها یا نازی‌ها یا کمونیست‌ها در انتخابات دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ به موفقیت رسیدند، آنچه در ادامه روی داد ترکیبی بود از نمایش‌های باشکوه مضحکه‌مانند، سرکوب، و «تاکتیک سلامی» که همانا لایه لایه بریدن و جدا کردن مخالفان است. بیشتر مردم سردرگم شدند، برخی به زندان افتادند، و باقی هم از قافله قدرت عقب ماندند.

قهرمان یکی از رمان‌های دیوید لاج^{۱۴} می‌گوید وقتی داری برای آخرین بار عشق‌بازی می‌کنی، خودت نمی‌دانی که داری برای آخرین بار عشق‌بازی می‌کنی. رأی دادن هم همین‌طور است. برخی از آلمانی‌هایی که در سال ۱۹۳۲ به حزب نازی رأی دادند مسلماً می‌دانستند که این

انتخابات شاید تا مدت‌ها آخرین انتخاباتِ واقعاً آزاد باشد، اما بیشترِ آنها این را نمی‌دانستند. برخی از چک‌ها و اسلواک‌هایی هم که در سال ۱۹۴۶ به حزب کمونیست چکسلواکی رأی دادند احتمالاً فهمیده بودند که دارند به پایان دموکراسی رأی می‌دهند، اما بیشترِ آنها می‌پنداشتند که فرصت دیگری هم خواهند داشت. مسلماً روس‌هایی هم که در ۱۹۹۰ رأی دادند هیچ فکر نمی‌کردند این آخرین انتخابات آزاد و عادلانه در تاریخ کشورشان باشد، که (تا کنون هم) این طور بوده است. هر انتخاباتی می‌تواند آخرین انتخابات باشد، یا لاقلاً آخرین انتخابات در تمام عمر کسی باشد که رأی می‌دهد. نازی‌ها تا شکست‌شان در جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ در قدرت ماندند و کمونیست‌های چکسلواکی تا فروپاشی نظام‌شان در ۱۹۸۹. الیگارشی روسیه که پس از انتخابات ۱۹۹۰ مستقر شد همچنان به کارش ادامه می‌دهد و سیاست خارجی‌ای را حمایت می‌کند که برای نابودی دموکراسی در هر جای دیگر دنیا طراحی شده است.

آیا تاریخ استبداد شامل امریکا هم می‌شود؟ مسلماً امریکایی‌های قدیم که از «هوشیاری همیشگی» سخن می‌گفتند چنین می‌اندیشیدند. منطق نظامی که آنها طرح‌ریزی کرده بودند کاستن از پیامدهای نقایص واقعی ما (امریکایی‌ها) بود و نه بزرگ داشتن کمالات خیالی مان. ما مسلماً با مشکل الیگارشی روبه‌رویم، همچنان که یونانیان باستان هم روبه‌رو بودند، مشکلی بسیار تهدیدآمیزتر از دوران باستان، چراکه جهانی شدن بر شکاف‌های ناشی از ثروت افزوده است. این تصور عجیب امریکایی که پول دادن به کارزارهای سیاسی به معنای آزادی بیان است معنایش آن است که ثروتمندترها آزادی بیان بسیار بیشتری دارند و بنابراین عملاً قدرت رأی آنها بسیار بیشتر از دیگر شهروندان است. مایی که معتقدیم نظام نظارت و موازنه داریم به‌ندرت با وضعیتی مثل وضعیت حاضر روبه‌رو بوده‌ایم: وضعیتی که در آن افرادی از دو حزب، و آن هم افرادی با محبوبیت کمتر از سایرین، همه اهرم‌های قدرت در سطح فدرال، و نیز اکثریت مجلس‌های ایالتی، را در کنترل خود دارند. حزبی که چنین نظارتی را اعمال می‌کند به‌ندرت سیاست‌هایی را پیشنهاد می‌دهد که از اقبال بخش اعظم جامعه برخوردار باشند، و بیشتر سیاست‌های پیشنهادی‌اش معمولاً از اقبال عموم برخوردار نیستند؛ بنابراین چنین حزبی یا باید از دموکراسی بترسد یا عملاً آن را تضعیف کند.

ضرب‌المثل امریکایی قدیمی دیگری هم هست که می‌گوید «وقتی که انتخابات سالانه به پایان می‌رسد، استبداد آغاز می‌شود.» آیا ما در بازنگری‌هایمان انتخابات ۲۰۱۶ امریکا را بسیار شبیه آن چیزی خواهیم دید که روس‌ها در بازنگری‌شان انتخابات ۱۹۹۰ را می‌بینند، یا چک‌ها انتخابات ۱۹۴۶ را، یا آلمانی‌ها انتخابات ۱۹۳۲ را؟ در حال حاضر، این امر بستگی به خودمان دارد. خیلی

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | ۳: حواستان به ...

کارها لازم است تا نظام ناعادلانه تقسیم‌بندی حوزه‌ها و ناحیه‌های انتخاباتی در امریکا اصلاح شود و در نتیجه همه شهروندان یک رأی مساوی داشته باشند و هر رأی صرفاً به دست یک شهروند شمرده شود. ما نیاز به رأی‌گیری کاغذی داریم چون برگه‌های رأی را دیگر نمی‌توان از راه دور دستکاری کرد و همیشه هم می‌توان بازشماری‌شان کرد. چنین کاری هم در سطح محلی و هم در سطح ایالتی انجام‌پذیر است. می‌توانیم مطمئن باشیم که انتخابات ۲۰۱۸- با فرض اینکه چنین انتخاباتی انجام شود- آزمونی برای سنت‌های (سیاسی) امریکایی خواهد بود. پس در این فاصله، خیلی کارها باید انجام گیرد.

۴: در مورد چهره جهان احساس مسئولیت داشته باشید.

نمادهای امروز واقعیت فردا را رقم می‌زنند. به «صلیب شکسته» و دیگر نشانه‌های نفرت توجه کنید. نه از آنها رو برگردانید و نه به آنها عادت کنید. خودتان آنها را بزدايید و برای دیگران هم سرمشق شوید که چنین کنند.

زندگی امری سیاسی است، نه به این دلیل که دنیا به احساس شما اهمیتی می‌دهد، بلکه چون دنیا به کاری که شما می‌کنید واکنش نشان می‌دهد. انتخاب‌های کوچک ما هم نوعی رأی دادن هستند و احتمال برگزاری انتخاب‌های آزادانه و عادلانه در آینده را بیشتر یا کمتر می‌کنند. در سیاست روزمره، کلمات و اشارات ما، یا نبود آنها، بسیار حائز اهمیت‌اند. چند نمونه حاد و افراطی (و کمتر حاد و افراطی) از قرن بیستم می‌تواند چگونگی این امر را نشان‌مان دهد.

در اتحاد جماهیر شوروی تحت فرمانروایی یوسیف استالین^{۱۵}، کشاورزان موفق و ثروتمند را در پوستره‌های تبلیغاتی به شکل خوک تصویر می‌کردند - گونه‌ای انسانیت‌زدایی که در فضای روستایی آشکارا القاء‌کننده قتل‌عام است. این مربوط به اوایل دهه ۱۹۳۰ بود، زمانی که دولت شوروی سعی داشت بر مناطق روستایی مسلط شود و سرمایه آنها را بیرون بکشد تا صنعتی‌سازی را به طور فشرده انجام دهد. دهقانانی که زمین‌ها یا دام‌های بیشتری داشتند نخستین کسانی بودند که داشته‌هایشان را از دست دادند. همسایه‌ای که به شکل خوک تصویر می‌شد کسی بود که می‌شد زمینش را گرفت. اما کسانی هم که از این منطق نمادین پیروی می‌کردند به نوبه خود قربانی شدند. حکومت شوروی، که به این ترتیب دهقانان فقیر را علیه دهقانان ثروتمند شورانده بود، پس از آن زمین‌های همه را گرفت تا مزارع اشتراکی ایجاد کند. با کامل شدن این اشتراکی‌سازی و مالکیت اشتراکی، بسیاری از دهقانان شوروی گرسنه ماندند. در فاصله سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ میلیون‌ها نفر در اوکراین و قزاقستان و روسیه به مرگ‌هایی هولناک و خفت‌بار جان سپردند. پیش از پایان این وضعیت، شهروندان شوروی جنازه‌ها را قصابی می‌کردند تا گوشت آدم بخورند.

در ۱۹۳۳ که گرسنگی در شوروی به اوج خود رسید، حزب نازی در آلمان قدرت را به دست گرفت. نازی‌ها، مست از پیروزی، سعی کردند مغازه‌های یهودیان را تحریم کنند. این کار ابتدا چندان موفقیت‌آمیز نبود، اما گذاشتن نشانه «جهود» بر روی یک تجارتخانه و نشانه «آریایی» روی تجارتخانه‌ای دیگر، با زدن رنگ‌هایی بر ویتترین‌ها یا دیوارها، نوع نگاه آلمانی‌ها به اقتصاد خانگی را تحت تأثیر قرار داد: مغازه‌ای که نشانه «جهود» خورده بود آینده‌ای نداشت و تبدیل به هدفی برای نقشه‌های حریصانه می‌شد. وقتی ملکی برچسب قومی و نژادی می‌خورد، این حسادت بود که اصول اخلاقی را دگرگون می‌کرد. اگر مغازه‌ها می‌شد «جهود» باشند، چرا

شرکت‌ها و دیگر املاک و دارایی‌ها نتوانند «جهود» باشند؟ آرزوی از میان رفتن یهودیان، که شاید ابتدا سرکوب می‌شد، حالا از فرط حرص و طمع جان تازه‌ای گرفته بود. بنابراین آلمانی‌هایی که بر مغازه‌ها نشانه «جهود» می‌گذاشتند در روندی مشارکت کردند که طی آن یهودیان واقعاً از میان برداشته شدند، و مردمی هم که فقط ناظر این صحنه‌ها بودند در این کار شریک شدند. پذیرفتن نشانه‌گذاری به‌عنوان بخشی طبیعی از منظره شهری، از همان هنگام در حکم سازش و مصالحه‌ای بود با آینده‌ای مرگبار.

شاید روزی به شما پیشنهاد شود که نمادهایی را به نشانه وفاداری به نمایش بگذارید. اطمینان حاصل کنید که این نمادها همه همشهری‌ها و هموطن‌هایتان را در برمی‌گیرند و هیچ‌کس را طرد نمی‌کنند. حتی داستان سنجاق‌یقه‌ها هم به هیچ روی حاکی از بی‌خبری و بی‌گناهی نیست. در سال ۱۹۳۳ در آلمان نازی، مردم هنگام انتخابات و همه‌پرسی‌ای که مهر تأییدی بر کشور تک‌حزبی آلمان زد، سنجاق‌هایی به یقه می‌زدند که رویشان نوشته شده بود «آری». در سال ۱۹۳۸ در اتریش، کسانی که قبلاً نازی نبودند به تدریج سنجاق‌هایی با نشان «صلیب شکسته» به یقه زدند. چیزی که ممکن است حرکتی به نشانه افتخار جلوه کند می‌تواند منشأ طرد و تحریم هم بشود. در اروپای دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، برخی تصمیم گرفتند علامت صلیب شکسته به خود بزنند و باقی هم باید «ستاره‌های زرد داودی» می‌زدند.

تاریخ اواخر دوران کمونیسم، زمانی که دیگر کسی به انقلاب باور نداشت، حاوی آخرین درس درباره نمادها و نشانه‌هاست. حتی وقتی شهروندان دلسرد و ناامید شده‌اند و فقط می‌خواهند به حال خودشان واگذاشته شوند، نشانه‌گذاران عمومی می‌توانند رژیم مستبد را همچنان تداوم ببخشند. هنگامی که کمونیست‌های چکسلواکی در انتخابات سال ۱۹۴۶ برنده شدند و سپس تا جایی پیش رفتند که بعد از کودتای ۱۹۴۸ خواهان قدرت مطلق شدند، بسیاری از شهروندان چکسلواکی غرق در شادی بودند. هنگامی که واتسلاو هاول^{۱۴}، اندیشمند مخالف کمونیسم، سه دهه بعد در ۱۹۷۸ مقاله «قدرت بی‌قدرتان» را نوشت، استمرار حکومتی سرکوبگر را تشریح کرد که معدود افرادی همچنان به اهداف و ایدئولوژی‌هایش اعتقاد دارند. او حکایت آن سبزی‌فروشی را مثال آورد که تابلویی پشت پنجره دکانش زده بود که رویش نوشته بود «کارگران جهان، متحد شوید!»

موضوع این است که سبزی‌فروش واقعاً در تأیید محتوای این نقل‌قول از مانیفست کمونیسم آن تابلو را زده بود، بلکه فقط به این دلیل زده بود که بتواند به زندگی روزمره‌اش پناه ببرد بدون آنکه صاحبان قدرت برایش دردسر درست کنند. وقتی دیگران نیز چنین منطقی را دنبال کنند، صحنه عمومی پُر خواهد شد از نشانه‌های وفاداری، و آن وقت مقاومت تصورناپذیر خواهد شد.

به گفته هاول:

ما شاهد بوده‌ایم که معنای واقعی شعار سبزی‌فروش هیچ ربطی به آنچه واقعاً متن آن شعار می‌گوید ندارد. با این همه، معنای واقعی آن کاملاً روشن و به طور کلی قابل درک است زیرا پیامی که می‌دهد کاملاً آشناست: سبزی‌فروش وفاداری‌اش را به تنها طریقی که رژیم می‌تواند بشنود بیان می‌کند؛ یا به عبارتی، از طریق پذیرفتن آداب و آیین مقررشده، از طریق پذیرفتن ظواهر به‌عنوان واقعیت، از طریق پذیرفتن قواعد معین بازی و بدین‌سان ایجاد امکان برای ادامه بازی، و مهم‌تر از همه برای وجود داشتن آن بازی.

سپس هاول می‌پرسد: چه می‌شود اگر هیچ‌کس در بازی شرکت نکند؟

۵: اصول اخلاق صنفی - حرفه‌ای را از یاد نبرید.

وقتی پیشوایان سیاسی سرمشقی منفی می‌شوند، تعهدات حرفه‌ای به عمل درست، اهمیت بیشتری پیدا می‌کنند. سرنگون کردن حکومتی قانون‌مدار بدون کمک حقوق‌دانان، یا برگذاری دادگاه‌های نمایشی بدون وجود قضات کارآسانی نیست. مستبدان و خودکامگان به کارکنان مطیع کشوری نیازمندند، و رؤسای اردوگاه‌های کار اجباری در پی سوداگرانی هستند که علاقه‌مند به بهره‌گیری از نیروی کار ارزان باشند.

پیش از جنگ دوم جهانی، مردی به نام هانس فرانک^{۱۷} وکیل شخصیِ هیتلر بود. پس از هجوم آلمان به لهستان در سال ۱۹۳۹، فرانک فرماندار کل لهستان اشغالی شد، مستعمره‌ای آلمانی که صدها هزار یهودی و دیگر شهروندان لهستانی در آن به قتل رسیدند. او یک بار افتخار کرده بود به اینکه درخت به اندازه کافی وجود ندارد تا کاغذ لازم برای پوستره‌های خبر اعدام‌ها را تأمین کند. فرانک ادعا می‌کرد که دلیل وجودی قانون خدمت به نژاد (آریایی) است و بنابراین چیزی که به صلاح این نژاد است خودش قانون است. وکلای آلمانی هم با چنین استدلال‌هایی می‌توانستند خودشان را قانع کنند که قوانین و مقررات برای این است که برنامه‌های آنها را در جهت کشورگشایی و نابودسازی پیش ببرد نه آنکه مانع‌شان شود.

مردی که هیتلر برای سرپرستی و نظارت بر الحاق اتریش به خاک آلمان انتخاب کرده بود آرتور زایس‌اینکوئارت^{۱۸} بود، وکیلی که بعدها فرماندهی اشغال هلند را بر عهده گرفت. در میان فرماندهان «واحدهای سیار کشتار» عده وکلا و حقوقدانان کم نبود. «واحدهای سیار کشتار» گروه‌های ضربتی بودند که به قتل عام یهودیان و کولیان و نخبگان لهستانی و کمونیست‌ها و معلولان و دیگر افراد می‌پرداختند. پزشکان آلمانی (و غیر آلمانی) در آزمایش‌ها و عملیات پزشکی هولناک در اردوگاه‌های کار اجباری مشارکت داشتند. سوداگرانی از شرکت (مواد شیمیایی و دارویی) IG Farben و دیگر شرکت‌های آلمانی نیروهای کار زندانی در اردوگاه‌های کار اجباری و یهودیان گتوها و اسرای جنگی را استثمار می‌کردند. کارکنان دولت، از وزیر گرفته تا منشی، همه اینها را زیر نظر داشتند و ثبت و ضبط می‌کردند.

اگر وکلا و حقوقدانان از قاعده بلاشرط «اعدام بدون محاکمه ممنوع» پیروی می‌کردند، اگر پزشکان قانون «عمل جراحی بدون رضایت ممنوع» را می‌پذیرفتند، اگر سوداگران بر منع برده‌داری صحه می‌گذاشتند، اگر کارمندان دولت از رسیدگی به کارهای دفتری مربوط به اعدام‌ها سر باز می‌زدند، رژیم نازی برای عملی کردن قساوت‌هایی که آن رژیم را با آنها به‌یاد می‌آوریم بسیار بیشتر دچار مشکل می‌شد.

مشاغل مختلف می‌توانند خلق‌کننده انواعی از گفت‌وگوی اخلاقی باشند که امکان آن میان

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | ۵: اصول اخلاق...

یک فرد تنها و یک حکومتِ فاصله‌گرفته و انعطاف‌ناپذیر وجود ندارد. اگر صاحبان مشاغل خود را گروه‌هایی بدانند با منافع مشترک و با اصول و هنجارها و قواعدی که آنها را در همه حال ملزم می‌سازد، آن‌گاه می‌توانند اعتماد به نفس و در واقع قدرتی مشخص بیابند. اصول اخلاق حرفه‌ای باید دقیقاً همان هنگامی ما را هدایت کند که به ما گفته می‌شود در موقعیتی استثنائی قرار داریم. و آن‌گاه دیگر چیزی مانند «پیروی محض از دستورات» (یا به بیان دیگر، «مأمور و معذور» بودن) در کار نخواهد بود. اما اگر صاحبان مشاغل اصول اخلاق حرفه‌ای‌شان را با عواطف و احساساتِ آنی‌شان اشتباه بگیرند، ممکن است خود را در موقعیتی بیابند که چیزهایی بگویند و کارهایی بکنند که پیش از آن قابل تصور نمی‌دانستند.

۶: حواستان به شبه‌نظامیان باشد.

هنگامی که مردان سلاح‌به‌دستی که همیشه ادعا می‌کرده‌اند مخالف نظام هستند لباس‌های متحدالشکل بپوشند و با مشعل‌ها و تصاویری از یک پیشوا راهپیمایی کنند، پایان کار نزدیک است. وقتی که شبه‌نظامیان طرفدار پیشوا و پلیس رسمی و ارتش با هم مخلوط شوند، پایان فرا رسیده است.

اکثر حکومت‌ها، در اکثر مواقع، در پی قبضه کردنِ خشونت هستند. اگر فقط حکومت باشد که بتواند به طور مشروع از زور استفاده کند و این استفاده توسط قانون محدود شود، آن وقت شکل‌هایی از سیاست که ما بدیهی فرض می‌کنیم و حق مسلم خود می‌دانیم ممکن می‌شوند. اگر سازمان‌ها و نهادهایی به غیر از حکومت هم امکان اعمال خشونت داشته باشند، دیگر نه می‌شود انتخابات دموکراتیک برگزار کرد و نه پرونده‌ها را در دادگاه رسیدگی کرد؛ وضع و اجرای قوانین، یا در واقع مدیریت هرگونه فعالیت آرام و صلح‌آمیز حکومت، نیز ناممکن می‌شود. و دقیقاً به همین دلیل است که اشخاص و احزابی که آرزویشان تضعیف دموکراسی و حکومت قانون است سازمان‌های خشونت‌طلبی را تأسیس و تأمین مالی می‌کنند تا از آن طریق پایشان به سیاست باز شود. چنین گروه‌هایی می‌توانند شکل شاخه شبه‌نظامی یک حزب سیاسی مشخص یا محافظان شخصی سیاستمداری مشخص را به خود بگیرند - یا شهروندان پیشگام ظاهراً خودجوشی باشند که معمولاً هم معلوم می‌شود یکی از احزاب یا پیشوای آن حزب سازماندهی‌شان کرده است.

گروه‌های مسلح ابتدا نظم سیاسی موجود را تحقیر و بعد آن را دگرگون می‌کنند. گروه‌های خشن دست‌راستی، مانند «گارد آهنین» در رومانی بین دو جنگ جهانی یا حزب «صلیب پیکانی»^{۱۹} در مجارستان بین دو جنگ جهانی رقیبانشان را مرعوب می‌کردند. «گروه ضربت» نازی‌ها کار خود را به‌عنوان مأمورانی امنیتی آغاز کرد که، حین اجتماعات و گردهم‌آیی‌های هیتلر، تالارها را از مخالفان او پاکسازی می‌کردند. وقتی این گروه‌های شبه‌نظامی به‌عنوان گارد تهاجمی اس‌آ^{۲۰} و گارد حفاظتی اس‌اس^{۲۱} شناخته شدند، فضایی رعب‌آلود ایجاد کردند که در انتخابات پارلمانی ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ به حزب نازی یاری رساند. سال ۱۹۳۸ در اتریش، اعضای محلی اس‌آ به‌سرعت از غیاب مقامات و صاحبان قدرت در اتریش سود بردند تا یهودیان را غارت کنند، مورد ضرب و جرح قرار دهند و تحقیر کنند و در نتیجه مقررات سیاسی را تغییر دهند و راه را برای اشغال کشور توسط قوای نازی هموار سازند. اردوگاه‌های کار اجباری را اس‌اس‌ها اداره می‌کردند؛ این اردوگاه‌ها مناطق بی‌قانونی بودند که در آنها مقررات معمول رعایت نمی‌شد. در طول جنگ دوم جهانی، سازمان اس‌اس‌اس بی‌قانونی‌ای را که در اردوگاه‌ها باب کرده بود به تمام

کشورهای اروپایی تحت اشغال آلمان تسری داد. اس اس کارش را به عنوان سازمانی فراقانونی آغاز کرد، به سازمانی فوق قانونی تبدیل شد، و در نهایت سازمانی شد که قانون را ابطال می کرد. از آنجایی که دولت فدرال امریکا در جنگ ها سربازان مزدور را به کار می گیرد و فرمانداری های ایالات هم به شرکت ها و مؤسسات پول می دهند تا زندان ها را اداره کنند، به کارگیری خشونت در ایالات متحده همین حالا هم به بخش خصوصی واگذار شده است. اما چیزی که تازگی دارد رئیس جمهوری است که دلش می خواهد در دوران زمامداری اش نیروی امنیتی شخصی اش را نگه دارد، همان نیرویی که در طول کارزار انتخاباتی اش آن را علیه مخالفانش به کار می گرفت. رئیس جمهور (ترامپ) هنگامی که نامزد بود یک گروه امنیتی خصوصی را مأمور کرده بود که صحنه اجتماعات و گردهم آیی های انتخاباتی اش را از وجود مخالفان پاکسازی کند، و حتی حاضران در اجتماعات را هم تشویق می کرد که مردمی را که نظرات متفاوت ابراز می کردند بیرون کنند. فرد مخالف را ابتدا هو می کردند، سپس فریادهای دیوانه وار «امریکا!» نثارش می کردند، و بعد وادار به ترک گردهم آیی می کردند. در یکی از همین گردهم آیی های کارزار انتخاباتی، نامزد انتخابات (ترامپ) گفت: «یکی هنوز اونجا مونده. شاید بد نباشه اون ته مونده رو بندازین بیرون.» جماعت هم به پیروی از او سعی کردند دیگرانی را هم که ممکن بود مخالف باشند پیدا کنند و بیرون بکشند، و در تمام مدت هم فریاد می کشیدند: «امریکا!» نامزد انتخاباتی هم در لابه لای سخنانش می پرسید: «این جوری بیشتر از یه میتینگ کسل کننده خوش نمیگذره؟ به من که داره خوش میگذره.» این گونه خشونت های کوچه بازاری به منظور تغییر فضای سیاسی اعمال می شد و نتیجه هم داد.

برای آنکه خشونت بتواند نه تنها فضا بلکه نظام را هم تغییر دهد، باید هیجانات موجود در گردهم آیی ها و ایدئولوژی حذف و طرد را با هم درآمیخت تا بتوان محافظان مسلح تربیت کرد. این محافظان ابتدا پلیس و ارتش را به مبارزه می طلبند، سپس به داخل پلیس و ارتش نفوذ می کنند، و سرانجام پلیس و ارتش را دگرگونه می کنند.

۷: اگر مجبورید مسلح باشید، فکورانه عمل کنید.

اگر به اقتضای شغل‌تان در دستگاه‌های دولتی اسلحه حمل می‌کنید، خدا خودش حفظتان کند. ولی بدانید که شرارت‌های گذشته را مأموران پلیس و سربازانی مرتکب شده‌اند که یک روز به خودشان می‌آمدند و می‌دیدند دارند کارهایی خلاف عرف انجام می‌دهند. آمادگی «نه» گفتن را داشته باشید.

حکومت‌های خودکامه، معمولاً، هم پلیس ضدشورش دارند که وظیفه‌اش متفرق کردن شهروندانی است که به دنبال اعتراضند، و هم پلیس مخفی دارند که مأموریتش کشتار مخالفان یا دیگر کسانی است که دشمن تشخیص داده شده‌اند. به‌راستی، می‌توانیم ردپای نیروهای نوع دوم را به‌وضوح در فجایع بزرگ قرن بیستم ببینیم، مانند «وحشت بزرگ» در اتحاد جماهیر شوروی بین سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸، و نسل‌کشی یهودیان اروپا که حکومت نازی در فاصله سال‌های ۴۵ - ۱۹۴۱ مرتکب شد. با این همه، اشتباه بزرگی است اگر تصور کنیم ان کاود (NKVD؛ پلیس مخفی شوروی) یا اس‌اس‌های نازی بدون حمایت‌های دیگران این اعمال را مرتکب می‌شدند. آنها بدون همکاری نیروهای کادر پلیس و گاهی سربازهای کادر ارتش نمی‌توانستند کشتاری در آن مقیاس وسیع به راه بیندازند.

در «وحشت بزرگ» اتحاد جماهیر شوروی، افسران و مأموران ان کاود ۶۸۲، ۶۹۱ مورد اعدام گزارش کردند، اعدام «دشمنان» مفروض حکومت که بیشترشان دهقانان یا اقلیت‌های ملی بودند. احتمالاً هیچ نهاد و ارگان خشونت‌محوری در تاریخ تمرکز و سازمان‌یافتگی پلیس مخفی شوروی را در آن سال‌ها نداشته است. تعداد اندکی از آنها بوده‌اند که مرتکب این قتل‌ها شده‌اند؛ و این یعنی که بعضی از افسران و مأموران پلیس مخفی شوروی بار هزاران قتل سیاسی را بر وجدان خود دارند. حتی در این صورت هم، آنها احتمالاً نمی‌توانسته‌اند این عملیات را پیش ببرند مگر با همکاری نیروهای پلیس محلی و قضات و حقوقدانان و کارکنان دولت در سرتاسر اتحاد جماهیر شوروی. «وحشت بزرگ» در «شرایطی استثنائی و اضطراری» به وقوع پیوست که نیازمند اطاعت همه نیروهای پلیس از ان کاود و مأموریت‌های ویژه آن بود. مأموران پلیس عاملان اصلی این وحشت نبودند اما نیروی انسانی لازم را برای این منظور فراهم می‌کردند.

وقتی به قتل عام یهودیان به دست نازی‌ها فکر می‌کنیم، آشویتس و مرگ‌های یک‌شکل ماشین‌وار در نظرمان مجسم می‌شود. این برای آلمانی‌ها هم شیوه‌ای بی‌دردسر برای به یاد آوردن هولوکاست بود چون می‌توانستند ادعا کنند که بیشترشان نمی‌دانسته‌اند پشت آن درها چه می‌گذشته است. اما هولوکاست در واقع نه با ایجاد تأسیسات کشتار، بلکه با «گودال‌های تیرباران» در اروپای شرقی آغاز شد، و واقعیت آن است که برخی از فرماندهان

Einsatzgruppen یا «نیروهای مخصوص» آلمان که بعضی از این کشتارها را مرتکب شده بودند در دادگاه نورمبرگ و بعدها در دادگاه‌های آلمان غربی محاکمه شدند. اما حتی برگذاری این دادگاه‌ها هم به نوعی کوچک جلوه دادن ابعاد گسترده این جنایات بود. نه فقط فرماندهان اس اس بلکه در واقع همه آن هزاران نفری که تحت فرمان آنها خدمت می کردند قاتل بودند. و این فقط آغاز همه چیز بود. در هریک از تیرباران‌های گسترده هولوکاست کادر رسمی پلیس آلمان دست داشت (بیش از سی و سه هزار یهودی در نزدیکی کیف (اوکراین) کشته شدند، بیش از بیست و هشت هزار در نزدیکی ریگا (لتونی)، و الی آخر). روی هم رفته، نیروهای ثابت کادر رسمی پلیس بیشتر از «نیروهای مخصوص» نازی‌ها یهودی کشتند. خیلی از آنها هیچ گونه آمادگی ویژه‌ای برای این کار نداشتند. خود را در سرزمینی ناشناخته می یافتند، به آنان دستور داده می شد و نمی خواستند از خود ضعف نشان دهند. این مأموران پلیس در معدود مواردی هم که از دستورات کشتار یهودیان سر باز می زدند تنبیه نمی شدند.

برخی می کشتند چون اعتقاد داشتند که باید بکشند، اما بسیاری هم فقط می کشتند چون می ترسیدند متمایز و انگشت‌نما شوند. به غیر از دنباله‌روی، البته اجبارهای دیگری هم در کار بود. اما اگر آن دنباله‌روان نبودند، وقوع آن فجایع بزرگ ناممکن می شد.

۸: متمایز شوید.

کسی باید متمایز شود. هم‌رنگ جماعت بودن آسان است. انجام دادن کاری متفاوت یا گفتن حرفی متفاوت است که ممکن است غیرعادی به نظر برسد. اما تا کار پریشان نشود، آزادی به سامان نرسد. روزا پارکس^{۲۲} را به خاطر بیاورید: همین که سرمشق شوید، طلسم وضع موجود می‌شکند و دیگران از شما پیروی می‌کنند.

بعد از جنگ دوم جهانی، اروپایی‌ها و امریکایی‌ها و دیگران از مقاومتِ برحق در برابر هیتلر افسانه‌ها ساختند. اما در دهه ۱۹۳۰ نگرش و برخورد غالب سازش و ستایش بود. سال ۱۹۴۰ بیشتر اروپایی‌ها با قدرتِ ظاهراً مقاومت‌ناپذیر آلمان نازی سازش کرده بودند. امریکایی‌های تأثیرگذاری مانند چارلز لیندبرگ^{۲۳} با شعار «اول، امریکا» مخالف جنگ با نازی‌ها بودند. اینها همان‌ها هستند که در زمان خودشان استثنائی و عجیب و غریب و حتی دیوانه شمرده می‌شدند. همان‌ها که با تغییر کردن دنیای اطرافشان تغییر نکردند، همان‌ها که امروزه به یادشان می‌آوریم و ستایش‌شان می‌کنیم.

درست پیش از جنگ دوم جهانی، بسیاری از دولت‌های اروپایی دموکراسی را به نفع نوعی از استبداد دست‌راستی کنار گذاشته بودند. ایتالیا در ۱۹۲۲ اولین دولت فاشیست دنیا شد و هم‌پیمان نظامی آلمان بود. مجارستان و رومانی و بلغارستان، با وعده‌هایی که برای رونق تجارت و حفظ قلمرو گرفتند، جذب آلمان شدند. در ماه مارس ۱۹۳۸ و با الحاق اتریش به خاک آلمان، هیچ‌یک از قدرت‌های بزرگ مقاومتی از خود نشان ندادند. در سپتامبر ۱۹۳۸، قدرت‌های بزرگ -فرانسه و ایتالیا و بریتانیای کبیر که آن هنگام نخست‌وزیرش نویل چمبرلین^{۲۴} بود- عملاً در تجزیه چکسلواکی با آلمان نازی همکاری کردند. در تابستان ۱۹۳۹ اتحاد جماهیر شوروی با آلمان نازی هم‌پیمان شد و ارتش سرخ در تجاوز به خاک لهستان و تسخیر آن کشور به ورماخت (Wehrmacht؛ نیروهای مسلح آلمان) پیوست. حکومت لهستان تصمیم به جنگ گرفت و با این تصمیم معاهداتی را به اجرا درآورد که پای بریتانیای کبیر و فرانسه را به جنگ کشاند. آلمان که سوخت و غذایش از شوروی تأمین می‌شد در بهار ۱۹۴۰ به نروژ و هلند و بلژیک و حتی فرانسه حمله کرد و سریعاً آن کشورها را به اشغال خود درآورد. در اواخر ماه مه و اوایل ژوئن ۱۹۴۰، باقیمانده نیروی اعزامی بریتانیا در دنکرک (شمال فرانسه) از خاک اروپا تخلیه شدند.

هنگامی که وینستون چرچیل^{۲۵} در ماه مه ۱۹۴۰ نخست‌وزیر بریتانیای کبیر شد، این کشور عملاً تنها مانده بود. بریتانیایی‌ها هیچ جنگ مهمی را نبرده بودند و هیچ هم‌پیمان مهمی هم نداشتند. آنها برای حمایت از لهستان وارد جنگ شده بودند، هدفی که شکست خورده بود. آلمان نازی و هم‌پیمانانش شوروی بر اروپای قاره‌ای سیطره یافته بودند. اتحاد جماهیر شوروی در

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | ۸: متمایز شوید.

نوامبر ۱۹۳۹ با بمباران هلسینکی به فنلاند حمله کرده بود. درست پس از آنکه چرچیل قدرت را به دست گرفت، شوروی سه کشور کناره دریای بالتیک - استونی و لتونی و لیتوانی - را اشغال و ضمیمه خاک خود کرد. ایالات متحده هنوز وارد جنگ نشده بود.

آدولف هیتلر هیچ خصومت خاصی با بریتانیا یا امپراتوری آن نداشت و در واقع خیال تقسیم جهان به حوزه‌های نفوذ را در سر می‌پروراند. پس از سقوط فرانسه، هیتلر انتظار داشت که چرچیل با او کنار بیاید. چرچیل کنار نیامد. به فرانسوی‌ها گفت: «شما هر کاری می‌خواهید بکنید، ما تا ابدالآباد خواهیم جنگید.»

در ژوئن ۱۹۴۰ چرچیل به پارلمان بریتانیا گفت: «نبرد بریتانیا در شرف آغاز است.» لوفت‌وافه (Luftwaffe؛ نیروی هوایی آلمان) بمباران شهرهای بریتانیا را آغاز کرد. هیتلر انتظار داشت این کار چرچیل را مجبور به امضای ترک مخاصمه کند، اما اشتباه می‌کرد. چرچیل بعدها این نبرد هوایی را چنین نامید: «زمانی که هم برای زندگی کردن خوب است و هم برای مردن.» او از «خلق و خوی خونسرد و سرزنده بریتانیایی که من افتخار ابراز آن را دارم» سخن گفت. در واقع، چرچیل شخصاً به بریتانیایی‌ها کمک کرد تا خود را به عنوان ملتی سرفراز و سربلند متمایز کنند، ملتی که با آرامش در مقابل شر ایستادگی می‌کند. سیاستمداران دیگر اگر بودند، حامیانی در میان افکار عمومی بریتانیا می‌یافتند تا جنگ را پایان دهند. اما چرچیل مقاومت کرد، قوت قلب داد و پیروز شد. «نیروی هوایی سلطنتی» (که دو اسکادران هوایی لهستان و شماری از دیگر خلبانان خارجی را هم شامل می‌شد) نیروی هوایی آلمان را مهار کرد. حتی هیتلر هم نمی‌توانست تصور کند که بدون در اختیار داشتن آسمان و فقط از آب و خاک بتواند به بریتانیای کبیر حمله کند.

چرچیل کاری کرد که دیگران نکرده بودند. به جای آنکه پیشاپیش تسلیم شود، هیتلر را مجبور کرد نقشه‌هایش را تغییر دهد. استراتژی اصلی آلمانی‌ها شکستن هرگونه مقاومتی در غرب، و سپس حمله به اتحاد جماهیر شوروی (و در نتیجه خیانت به آن کشور) و مستعمره کردن نواحی غربی شوروی بود. در ژوئن ۱۹۴۱ که بریتانیا همچنان درگیر جنگ بود، آلمان به متحدش شوروی حمله کرد.

اکنون برلین باید در دو جبهه می‌جنگید، و مسکو و لندن ناگهان به شکلی غیرمنتظره با هم متحد شدند. در دسامبر ۱۹۴۱ ژاپن پایگاه دریایی امریکا در بندر پرل هاربر (واقع در هاوایی) را بمباران کرد و امریکا وارد جنگ شد. اکنون مسکو و واشینگتن و لندن ائتلافی بزرگ و مقاومت‌ناپذیر ایجاد کرده بودند. این سه قدرت بزرگ با هم، و همچنین با کمک بسیاری از دیگر متفقین، جنگ جهانی دوم را پیروز شدند. اما اگر در ۱۹۴۰ چرچیل بریتانیا را در صحنه نبرد

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | ۸: متمایز شوید.

نگه نمی داشت، شاید دیگر نبردی برای جنگیدن در کار نمی بود.

چرچیل می گفت تاریخ با او مهربان خواهد بود چون او خودش قصد نوشتن تاریخ را کرده است. با این همه، در سرگذشت نامه ها و خاطرات مفصلش تصمیم های خود را تصمیم هایی بدیهی دانسته و امتیاز پیروزی را به حساب مردم بریتانیا و متحدان این کشور گذاشته است. امروزه کاری که چرچیل کرد عادی و طبیعی و البته صحیح به نظر می رسد؛ اما در آن زمان او مجبور بود متمایز باشد (و خلاف جریان شنا کند).

البته مسلماً بریتانیای کبیر صرفاً به این دلیل وارد جنگ شد که سران لهستان در سپتامبر ۱۹۳۹ تصمیم به جنگیدن گرفته بودند. مقاومت مسلحانه علنی لهستان در اکتبر همان سال در هم شکست. در ۱۹۴۰، ماهیت اشغال توسط آلمان در ورشو پایتخت لهستان رفته رفته روشن می شد. در آن سال، تیرزا پر کرووا^{۲۶} قرار بود دبیرستانش را تمام کند. خانواده اش اموال خود را به آلمانی ها داده بود و مجبور شده بود به ورشو نقل مکان و در آنجا خانه ای اجاره کند. پدرش دستگیر شده بود. یکی از عموهایش در جنگ کشته شده بود. دو تن از برادرانش در اردوگاه های اسرای آلمانی ها بودند. بر اثر حملات هوایی آلمانی ها، که بیست و پنج هزار نفر کشته به جا گذاشته بود، شهر ورشو هم صدمات شدیدی دیده بود.

تیرزا، این زن جوان، با واکنشی که به این موج هراس و وحشت نشان داد، خود را میان دوستان و خانواده اش متمایز کرد. در زمانی که فقط به فکر خود بودن عادی و طبیعی بود، او به فکر دیگران بود. در اواخر سال ۱۹۴۰ آلمانی ها، در بخشی از لهستانی که تحت کنترل شان بود، راه اندازی گتوها را شروع کردند. در اکتبر آن سال، یهودیان ورشو و نواحی اطراف مکلف به نقل مکان به منطقه مشخصی از شهر شدند. یکی از برادران تیرزا از قبل از جنگ دوستی نزدیکی با یک دختر یهودی و خانواده اش داشت. حالا تیرزا می دید که مردم دارند در سکوت اجازه می دهند دوستان یهودی شان کم کم از زندگی شان بیرون بروند.

در اواخر ۱۹۴۰ تیرزا، بدون اینکه چیزی به خانواده اش بگوید، تصمیم گرفت این خطر را به جان بخرد که بارها وارد گتوی ورشو شود و به یهودیانی که می شناخت یا حتی نمی شناخت مواد غذایی و دارو برساند. او تا پایان آن سال دوست برادرش را راضی کرده بود تا از گتو بگریزد. تیرزا در ۱۹۴۲ به فرار والدین و برادر آن دختر کمک کرد. آلمانی ها آن تابستان در گتوی ورشو آنچه را که خودشان «اقدام بزرگ» نامیدند عملی کردند: حدود ۲۶۵,۰۴۰ یهودی را روانه کارخانه مرگ در اردوگاه تر بلینکا^{۲۷} کردند و ۱۰,۳۸۰ یهودی دیگر را هم در همان گتو کشتند. تیرزا خانواده ای را از مرگ حتمی نجات داده بود.

تیرزا پر کرووا بعدها مورخ هولوکاست شد و درباره گتوی ورشو و دیگر کسانی که برای کمک به

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | ۸: متمایز شوید.

یهودیان وارد عمل شده بودند نوشت. اما ترجیح می داد که درباره خودش ننویسد. مدت ها بعد، وقتی از او خواستند تا از زندگی خودش سخن بگوید، کارهایی را که کرده بود عادی خواند. اما از نظر ما، کارهای او استثنائی بود. او هم رنگ جماعت نشده بود.

۹: با زبان تان مهربان باشید.

از به زبان آوردن عباراتی که همه به زبان می‌آورند پرهیز کنید. شیوه حرف زدن خودتان را پیدا کنید، حتی برای گفتن همان چیزی که فکر می‌کنید همه دارند می‌گویند. سعی کنید از اینترنت فاصله بگیرید. کتاب بخوانید.

ویکتور کلمپرر^{۲۸}، ادیب لهستانی - یهودی، آموزش‌های لغت‌شناختی خود را متوجه تبلیغات سیاسی نازی کرد و متوجه شد که زبان و شیوه بیان هیتلر چطور مخالفان برحقش را کنار می‌زد: مردم همیشه به معنای برخی از مردم بود و نه همه آنها (رئیس جمهور (ترامپ) هم این کلمه را به همین شیوه به کار می‌گیرد)؛ رویارویی‌ها همیشه به معنای کشمکش و منازعه بودند (رئیس جمهور (ترامپ) می‌گوید برنده شدن)، و هر تلاشی از جانب آزاد مردان و آزاد زنان برای درک و شناخت جهان به شکلی متفاوت هتک حرمت پیشوا بود (یا به قول رئیس جمهور (ترامپ)، هجو و افترا).

سیاستمداران روزگار ما این کلیشه‌های زبانی خود را به تلویزیون می‌خورانند، جایی که در آن حتی کسانی هم که می‌خواهند با آنها مخالفت کنند همان کلیشه‌ها را تکرار می‌کنند. تلویزیون مدعی است که می‌خواهد زبان سیاسی را از طریق انتقال تصویر به چالش بکشد، اما همین توالی تصاویر از قابی به قاب دیگر می‌تواند مانع از حس وضوح این چالش شود. همه چیز سریع پیش می‌رود، اما عملاً هیچ اتفاقی نمی‌افتد. هر خبری در اخبار تلویزیونی «خبر فوری» است تا وقتی که خبر بعدی جای آن را بگیرد. این گونه است که موج‌های یکی پس از دیگری به ما اصابت می‌کنند بدون آنکه هیچ‌گاه اقیانوس را ببینیم.

تلاش برای روشن ساختن ماهیت و اهمیت رویدادها مستلزم کلمات و مفاهیمی است که وقتی مجذوب محرک‌های بصری شده‌ایم از ذهنمان می‌گریزند. تماشای اخبار تلویزیونی گاهی چندان تفاوتی با نگاه کردن به کسی ندارد که او هم دارد به تصویری نگاه می‌کند. ما این خلسه و جذبه گروهی را عادی می‌دانیم و آرام آرام در آن فرو می‌رویم.

بیش از نیم قرن پیش، رمان‌های کلاسیک با مضمون تمامیت‌خواهی در مورد استیلای تلویزیون‌ها، جلوگیری از نشر کتاب، محدود ساختن دامنه لغات، و در نتیجه دشوار شدن تفکر و اندیشیدن، هشدارها می‌دادند. در فارنهایت ۴۵۱ اثر ری برادبری^{۲۹} که در ۱۹۵۳ منتشر شد، مأموران آتش‌نشانی کتاب‌ها را پیدا می‌کنند و می‌سوزانند در حالی که بیشتر شهروندان در حال تماشای تلویزیون‌های دوسویه هستند. در ۱۹۸۴ اثر جورج اورول^{۳۰} که در ۱۹۴۹ منتشر شد، کتاب‌ها توقیف و تلویزیون‌ها دوسویه شده‌اند تا حکومت همواره امکان زیر نظر گرفتن شهروندان را داشته باشد. در ۱۹۸۴ زبان رسانه‌های دیداری پراز تصنع و تکلف است تا به این

وسیله عموم مردم از مفاهیم مورد نیاز برای تفکر در مورد حال، به یاد آوردن گذشته و فکر کردن به آینده محروم شوند. یکی از پروژه‌های حکومت هرچه بیشتر محدود کردن زبان است از طریق هرچه بیشتر حذف کردن کلمات در هر ویراست تازه از فرهنگ رسمی لغت.

خیره شدن به صفحه تلویزیون شاید گریزناپذیر باشد، اما این جهان دوبعدی چندان معنایی ندارد مگر آنکه بتوانیم آن زرادخانه ذهنی را به کار بگیریم که در جای دیگری ساخته‌ایم. وقتی همان کلمه‌ها و عبارت‌هایی را تکرار می‌کنیم که روزانه در رسانه‌ها منتشر می‌شوند، در واقع داریم نبود یک چارچوب بزرگتر (یعنی یک نظام و ساختار بزرگتر) را می‌پذیریم. داشتن یک چارچوب بزرگتر نیازمند فرایافتهای بیشتر است، و داشتن فرایافتهای بیشتر نیازمند مطالعه کردن است. پس تلویزیون را از اتاق بیرون ببرید و اطرافتان را با کتاب پر کنید. شخصیت‌های کتاب‌های اورول و برادبری نمی‌توانستند این کار را بکنند - ولی ما هنوز می‌توانیم.

می‌پرسید چه بخوانیم؟ هر زمان خوبی توانایی ما را برای اندیشیدن به موقعیت‌های مبهم و پیچیده و سردرآوردن از مقاصد دیگران شکوفا می‌سازد. شاید برادران کارامازوف فیودور داستایفسکی و سبکی تحمل‌ناپذیر هستی میلان کوندرا (در ایران: بار هستی) مناسب زمانه ما باشند؛ ممکن نیست در اینجا اتفاق بیفتد^{۳۱} اثر سینکلر لوئیس^{۳۲} شاید یک اثر هنری ممتاز نباشد؛ توطئه‌ای علیه امریکا^{۳۳} اثر فیلیپ راث^{۳۴} بهتر است. رمانی که میلیون‌ها جوان امریکایی می‌شناسند و روایتی از استبداد و ایستادگی در برابر آن است هری پاتر و قدیسان مرگ^{۳۵} اثر جی. کی. رولینگ است. اگر شما یا فرزندان تان بار اول آن را با این نگاه نخوانده‌اید، می‌ارزد دوباره بخوانیدش.

برخی از متون سیاسی و تاریخی که درباره مباحث مطرح شده در این درس اطلاعات زیادی به خواننده می‌دهند از این قرارند: «سیاست و زبان انگلیسی»^{۳۶} نوشته جورج اورول (۱۹۴۶)؛ زبان رایش سوم^{۳۷} نوشته ویکتور کلمپر (۱۹۴۷)؛ ریشه‌های تمامیت‌خواهی^{۳۸} نوشته هانا آرنت (۱۹۵۱)؛ انسان طاغی^{۳۹} نوشته آلبر کامو (۱۹۵۱)؛ ذهن اسیر^{۴۰} نوشته چسلاو میلوش^{۴۱} (۱۹۵۳)؛ «قدرت بی‌قدرتان»^{۴۲} نوشته واتسلاو هاول (۱۹۷۸)؛ «چگونه یک لیبرال سوسیالیست محافظه‌کار باشیم»^{۴۳} نوشته لشک کولاکوفسکی (۱۹۷۸)؛ محاسن مصیبت^{۴۴} نوشته تیموتی گارتون آش^{۴۵} (۱۹۸۹)؛ بار مسئولیت^{۴۶} نوشته تونی جات^{۴۷} (۱۹۹۸)؛ آدم‌های عادی^{۴۸} نوشته کریستوفر براونینگ^{۴۹} (۱۹۹۲)؛ و هیچ چیز حقیقی نیست و همه چیز ممکن است^{۵۰} نوشته پیتر پومرانتس^{۵۱} (۲۰۱۴).

مسیحیان می‌توانند به کتاب پایه‌شان (انجیل) مراجعه کنند که همچون همیشه بسیار مغتنم

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | ۹: با زبان تان مه...

است. مسیح در موعظه‌اش می‌گوید: «گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسان‌تر است از دخول شخص دولتمند در ملکوت خدا.» باید فروتن باشیم، زیرا «هرکه خود را بلند کند پست گردد و هرکه خود را فروتن سازد سرفراز گردد.» و البته باید دغدغه حق و ناحق را نیز داشته باشیم: «حق را خواهید شناخت و حق شما را آزاد خواهد کرد.»

۱۰: به حقیقت باور داشته باشید.

دست کشیدن از حقایق دست کشیدن از آزادی است. اگر حقیقتی در کار نباشد، هیچ کس نمی‌تواند قدرت را نقد کند، چون هیچ اساسی وجود ندارد که بر مبنای آن بتوان چنین کرد. اگر حقیقتی در کار نباشد، پس همه چیز نمایش و مضحکه‌ای بیش نیست. کیف هر چه پُرپول‌تر، نورها کورکننده‌تر.

وقتی از تفاوت میان آنچه می‌خواهید بشنوید و آنچه عملاً حقیقتِ موضوع است چشم‌پوشی می‌کنید، به استبداد تن می‌دهید. این‌گونه رویگردانی از واقعیت شاید طبیعی و خوشایند به نظر برسد، اما نتیجه‌اش سقوط و اضمحلال شما به‌عنوان یک فرد انسانی و بنابراین فروپاشی هر نظام سیاسی مبتنی بر فردگرایی است. به گواهی کسانی چون ویکتور کلمپر، که دیدبان تمامیت‌خواهی بوده‌اند، حقیقت به چهار شیوه نابود می‌شود، که ما اخیراً شاهد هر چهار شیوه‌اش بوده‌ایم.

اولین شیوه «دشمنی علنی با واقعیت قابل اثبات» است، یعنی جازدن داستان‌های ساختگی و دروغ‌بافی به‌عنوان واقعیت. رئیس‌جمهور (ترامپ) این کار را به میزان زیاد و با سرعت انجام می‌دهد. در طول کارزارهای انتخاباتی ۲۰۱۶ (امریکا) یکی از اقداماتی که برای ردیابی منبع گفته‌های او انجام شد نشان داد که ۷۸ درصد ادعاهای مبتنی بر واقعیت او غلط بوده‌اند. این درصد به قدری بالاست که باعث می‌شود در مسیر دروغ‌بافی محضی که او در پیش گرفته است اظهارات درستش نیز سهوهایی ناخواسته به نظر برسند. تحقیر جهان در صورت کنونی‌اش آغازگر خلق یک جهان معارضِ تخیلی می‌شود.

دومین شیوه «سحر و افسون به‌شیوه جادوگران قبیله‌ای» است. همچنان که کلمپر متوجه شد، سبک فاشیستی مبتنی بر «تکرار بی‌پایان» است تا موهومات را باورپذیر کند و آنچه را مایه شرم است مطلوب و دلپسند جلوه دهد. رئیس‌جمهور (ترامپ) هم استفاده حساب‌شده از لقب‌هایی مانند «تد^{۵۲} چاخان» و «هیلا ری حقه‌باز» را جایگزین بعضی ویژگی‌های شخصیتی کرد که چه بسا به خودش زیبنده‌تر بود. اما او با تکرارهای صریح این صفات در توئیتر توانست افراد انسانی را به کلیشه‌هایی تبدیل کند که سر زبان‌ها بیفتند. در میتینگ‌های انتخاباتی هم، تکرار شعارهای «دیواره رو بسازید»^{۵۳} و «حبشش کنید»^{۵۴} توصیف‌کننده هیچ کاری نبودند که رئیس‌جمهور (ترامپ) برنامه خاصی برای انجام دادنش داشته باشد، بلکه همان طمطراق‌شان باعث می‌شد پیوندی میان او و مخاطبانش ایجاد شود.

سومین شیوه پذیرش مشتاقانه ضدونقیض‌گویی‌ها یا «تفکر جادویی» است. در کارزار انتخاباتی رئیس‌جمهور (ترامپ) وعده‌هایی داده شد در مورد کاهش مالیات همه، صفر کردن قرضه ملی،

و افزایش سرمایه‌گذاری هم در سیاست اجتماعی و هم در دفاع ملی. این وعده‌ها با هم در تضادند. مثل آن است که کشاورزی ادعا کند از مرغدانی یک دانه تخم مرغ برداشته، آن را پخته و برای همسرش برده تا بخورد، و آب‌پزش هم کرده و به بچه‌هایش داده تا بخورند، و بعد هم آن را سالم و نشکسته دوباره به مرغ برگردانده و مشغول تماشای بیرون آمدن جوجه از آن شده است.

لازمه پذیرفتن دروغی به این بزرگی کنار گذاشتن آشکار عقل و منطق است. توصیفات کلمپرر در مورد از دست دادن دوستانش در آلمان سال ۱۹۳۳ بر سر همین تفکر جادویی، امروزه به طرز سهمگینی حاکی از حقیقت به نظر می‌رسد. یکی از دانشجویان سابق او التماسش می‌کرده که «خودتان را به احساسات‌تان بسپارید؛ همیشه باید بر عظمت «پیشوا» تمرکز کنید، نه اینکه تمرکزتان بر ناراحتی‌هایی باشد که حالا حس می‌کنید.» دوازده سال بعد، پس از پایان همه‌آن فجایع و قساوت‌ها، و در پایان جنگی که آلمان در آن شکست مسلم را پذیرفت، یکی از سربازان قطع عضو شده به کلمپرر گفت که هیتلر «هنوز دروغی نگفته. من به هیتلر ایمان دارم.» چهارمین و آخرین شیوه «ایمان نابجا» است. این همان شیوه رئیس‌جمهور (ترامپ) است که ادعاهای خودخداپندارانه‌ای می‌کند وقتی می‌گوید: «فقط من می‌تونم حلش کنم» یا «من صدای شما هستم». هنگامی که ایمان این‌طور از آسمان به زمین نزول می‌کند، دیگر هیچ جایی برای حقایق ناقابلی که قوه تشخیص و تمیز و تجربیات فردی ما شناسایی می‌کنند باقی نمی‌ماند. چیزی که کلمپرر را می‌ترساند آن بود که این تحولی همیشگی به نظر می‌رسید. به محض آنکه حقیقت جنبه غیب‌گویی به خود گرفت و دیگر واقعیت‌بنیاد نبود، اسناد و مدارک هم نامربوط و بی‌اعتبار شد. در پایان جنگ، کارگری به کلمپرر گفته بود: «درک و فهم به چه درد می‌خورد؛ باید ایمان داشت. من به پیشوا ایمان دارم.»

اوژن یونسکو^{۵۵}، نمایشنامه‌نویس بزرگ رومانیایی، شاهد آن بود که دوستانش یکی پس از دیگری به کام بیان فاشیستی دهه ۱۹۳۰ کشیده می‌شوند و از دست می‌روند. این تجربه مبنای نمایشنامه پوچ‌گرای او به نام کرگدن شد، نمایشنامه‌ای که در آن کسانی که طعمه تبلیغات سیاسی شده‌اند به جانوران غول‌آسای شاخداری تبدیل می‌شوند. یونسکو درباره تجربیات شخصی‌اش می‌نویسد:

استادان دانشگاه و دانشجویان و روشنفکران، یکی پس از دیگری، نازی می‌شدند و به عضویت «گارد آهنین» درمی‌آمدند. مسلماً در آغاز آنها نازی نبودند. حدود پانزده نفر از ما دور هم جمع می‌شدیم و حرف می‌زدیم و سعی می‌کردیم برای مخالفت با نازی‌ها استدلال‌هایی پیدا کنیم. آسان نبود... گهگاه یکی از دوستانمان می‌گفت: «شکی نیست که با آنها موافق نیستیم، اما با

وجود این از جنبه‌هایی باید اعتراف کنم که مثلاً یهودیان...» و از این حرف‌ها. و این یک نشانه بود. سه هفته بعد، این شخص نازی می‌شد. او اسیر نظام شده بود، همه چیز را پذیرفته بود، کرگدن شده بود. در اواخر کار، فقط سه چهار نفر از ما بودیم که همچنان مقاومت می‌کردیم. هدف یونسکو آن بود که کمک‌مان کند ببینیم تبلیغات سیاسی در واقع تا چه حد عجیب و غریبند و درعین حال از نظر کسانی که تسلیم‌شان می‌شوند تا چه حد عادی و طبیعی‌اند. یونسکو با استفاده از تمثیل پوچ‌گرای کرگدن سعی داشت مردم را تکان دهد تا متوجه شوند آنچه در عمل رخ می‌داد تا چه حد عجیب و غریب بود.

حالا هم کرگدن‌ها در علفزارهای سلسله‌اعصاب ما پرسه می‌زنند. ما حالا خود را بسیار نگران چیزی می‌دانیم که «پساحقیقت» می‌خوانیمش و مایلیم چنین فکر کنیم که رد و تحقیر حقایق روزانه و ساخت واقعیت‌های بدیل توسط پساحقیقت امری تازه یا پست‌مدرن است. اما تقریباً چیزی وجود ندارد که جورج اورول هفت دهه پیش هم در برداشتش از «دوگونه‌اندیشی»^{۵۶} آن را درنیافته و ثبت نکرده باشد. «پساحقیقت» در فلسفه خود دقیقاً همان نگرش فاشیستی به حقیقت را دوباره رواج می‌دهد، و به همین دلیل است که دیگر هیچ چیز در جهان ما کلمپررها یا یونسکوها را شگفت‌زده نخواهد کرد.

فاشیست‌ها حقایق کوچک زندگی روزمره را تحقیر می‌کردند، عاشق شعارهایی بودند که طنین مذهب تازه‌ای را داشتند، و افسانه‌های خلاقانه را به تاریخ یا روزنامه‌نگاری و خبرنگاری ترجیح می‌دادند. آنها از رسانه تازه، که در آن زمان رادیو بود، استفاده می‌کردند و هیاهوی خبری و تبلیغاتی راه می‌انداختند تا مردم، پیش از آنکه فرصت پی بردن به واقعیات را داشته باشند، احساسات‌شان برانگیخته شود. و حالا هم، مانند همان زمان، بسیاری از مردم باور به یک پیشوای پُر از اشتباه و نقطه‌ضعف را با حقیقت جهانی که همه در آن سهیم هستیم اشتباه گرفته‌اند.

پسا - حقیقت همان پیشا - فاشیسم است.

۱۱: تحقیق کنید.

خودتان از مسائل سر در بیاورید. وقت بیشتری را به خواندن مقالات طولانی اختصاص دهید. روزنامه‌نگاری تحقیق محور را با آبونه شدن رسانه‌های کاغذی حمایت مالی کنید. بدانید برخی از چیزهایی که در اینترنت هستند هدف‌شان آسیب رساندن به شماست. درباره وب‌گاه‌هایی که در مورد کارزارهای تبلیغاتی تحقیق می‌کنند (و بعضی از آنها خارجی هستند) اطلاعات کسب کنید. در مورد اخبار و اطلاعاتی که به دیگران می‌دهید احساس مسئولیت داشته باشید.

«حقیقت چیست؟» گاهی اوقات مردم این را می‌پرسند چون می‌خواهند هیچ کاری نکنند. بدبینی همگانی به ما احساسِ امروزی و متفاوت بودن می‌دهد حتی وقتی که با همشهریان و هموطنان مان در منجلا ب‌بی‌اعتنایی فرو رفته باشیم. توانایی شما در تشخیص حقایق است که از شما یک فرد انسانی می‌سازد، و این اعتماد جمعی ما به دانسته‌های عمومی است که ما را تبدیل به یک جامعه می‌کند. فردی که تحقیق می‌کند شهروندی است که چیزی را می‌سازد. پیشوایی که از تحقیق کنندگان خوشش نمی‌آید مستبد بالقوه است.

رئیس‌جمهور (ترامپ) در طی کارزار انتخاباتی‌اش در یکی از مجاری تبلیغات سیاسی متعلق به روس‌ها ادعا کرد در امریکا «رسانه‌ها به طرزی باورنکردنی دروغگو شده‌اند.» او ورود خیلی از خبرنگارها را به میتینگ‌هایش ممنوع می‌کرد و دائماً مردم را به ابراز نفرت از روزنامه‌نگاران وامی‌داشت. او هم مانند پیشوایان حکومت‌های خودکامه وعده می‌داد با قوانینی که مانع از انتقاد شوند جلوی آزادی بیان را بگیرد. رئیس‌جمهور (ترامپ) هم مانند هیتلر از واژه دروغ‌ها به معنی بیان واقعیت‌هایی که خوش ندارد استفاده کرد و روزنامه‌نگاری را به عنوان کارزاری علیه خود جلوه داد. اما با اینترنت رابطه دوستانه‌تری داشت زیرا منبع انتقال اطلاعات نادرست او به میلیون‌ها نفر بود.

در ۱۹۷۱، نظریه پرداز سیاسی هانا آرنت، که در دروغ‌هایی که در امریکا درباره جنگ ویتنام گفته می‌شد تدقیق و تعمق می‌کرد، خود را به این دلخوش می‌داشت که در یک جامعه آزاد، قدرت ذاتی موجود در حقایق بر دروغ‌ها غلبه می‌کند: «در شرایط عادی، دروغگو مقهور واقعیت می‌شود، واقعیتی که هیچ جایگزینی ندارد؛ دروغی که یک دروغگوی قهار می‌گوید هراندازه هم که بزرگ باشد، هیچ‌گاه آن قدر بزرگ نیست که بتواند وسعت و عظمت حقیقت را کاملاً بپوشاند، حتی اگر او کامپیوتر را به کمک بگیرد.» آن بخش از حرف‌های آرنت که به کامپیوتر مربوط می‌شود دیگر درست نیست. در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ امریکا، جهان دوبعدی اینترنت مهم‌تر از جهان سه‌بعدی ارتباطات انسانی بود. مردمی که در خانه‌ها می‌رفتند تا رأی جمع کنند با پلک‌زدن‌های حاکی از تعجب شهروندان امریکایی روبه‌رو می‌شدند که متوجه

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | ۱۱: تحقیق کنید.

شده بودند مجبورند، به جای اینکه دیدگاه‌شان را در فیس‌بوک‌شان ابراز کنند، با آدمی حی و حاضر دربارهٔ سیاست حرف بزنند. در جهان دوبُعدی اینترنت، جماعت تازه‌ای ظهور کرد که در نور روز نامرئی هستند: جماعتی که به لطف دستکاری‌ها و دخل و تصرف‌ها (در حقایق) جهان‌بینی تازه‌ای پیدا کرده‌اند. (بله، درست است، دسیسه و توطئه‌ای هست که می‌توانید آنلین پیدایش کنید: همان توطئه و دسیسه‌ای که شما را آنلین نگه می‌دارد تا در جست‌وجوی توطئه و دسیسه باشید.)

ما نیازمند روزنامه‌نگاران چاپی هستیم تا گزارش‌هایشان بتوانند روی کاغذ ظاهر شوند و در ذهن‌هایمان شکل بگیرند. مثلاً چه معنایی دارد که رئیس‌جمهور (ترامپ) بگوید زنان «به خانه تعلق دارند»، که آبستنی «در دسر» است، که مادران «صد درصد هم‌شان» را سر کار ارائه نمی‌کنند، که زنان باید به خاطر سقط جنین تنبیه شوند، که زنان «تن‌لش» یا «خوک» یا «سگ» هستند و بنابراین حمله و آزار جنسی به آنها مجاز است؟ چه معنایی دارد این که شش شرکت او ورشکسته شده است و شرکت‌های دیگرش با تزریق پنهانی پول از نهادهایی در روسیه و قزاقستان تأمین مالی شده‌اند؟ این اطلاعات را می‌توانیم در رسانه‌های گوناگون پیدا کنیم. اما وقتی در تلویزیون از آنها باخبر می‌شویم، مایلیم جذب همان منطق نمایش‌های تلویزیونی شویم. وقتی از یک رسوایی باخبر می‌شویم، اشتیاق‌مان برای دیدن و شنیدن رسوایی بعدی تحریک می‌شود. و به محض آنکه ناخودآگاه می‌پذیریم که، به جای اندیشیدن دربارهٔ زندگی واقعی، داریم یک نمایش سرگرم‌کننده مبتنی بر واقعیت می‌بینیم، دیگر عملاً هیچ تصویری نمی‌تواند از لحاظ سیاسی به رئیس‌جمهور (ترامپ) خدشه‌ای وارد سازد. برنامه‌های واقعیت‌محور تلویزیون باید قسمت به قسمت پرکشش‌تر شوند. اگر فیلمی ویدئویی از رئیس‌جمهور (ترامپ) پیدا می‌کردیم که رقص قزاقی می‌کند و ولادیمیر پوتین هم برایش دست می‌زند، احتمالاً بعد از آن هم خواهان آن می‌شدیم که فیلمی مشابه را ببینیم که در آن رئیس‌جمهور (ترامپ) لباس خرس تنش کرده و اسکناس روبل روسیه را در دهانش نگه داشته است.

روزنامه‌نگاران چاپی روزنامه‌نگاران بهتری هستند و به ما این امکان را می‌دهند که، به خاطر خودمان و به خاطر کشورمان، در معنای چیزهایی تعمق کنیم که شاید از جهات دیگر فقط تکه‌های منفرد اطلاعات باشد. اما اگرچه هر کسی می‌تواند مقاله‌ای را در اینترنت برای دیگران نیز ارسال کند، تحقیق کردن و نوشتن کاری است دشوار و نیازمند زمان و پول. پیش از آنکه «رسانه‌های متداول» را به سُخره بگیرید، توجه کنید که آن رسانه‌ها دیگر متداول نیستند؛ این تمسخر و استهزا است که آسان و متداول شده است، و روزنامه‌نگاری واقعی است که آسیب‌پذیر و

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | ۱۱: تحقیق کنید.

دشوار است. پس خودتان سعی کنید یک مقاله درست و درمان بنویسید که مستلزم کار در جهان واقعی باشد: سفر کردن، مصاحبه کردن، ایجاد و حفظ ارتباط با منابع، تحقیق در سوابق مکتوب، راستی‌آزمایی همه چیز، نوشتن و بازبینی و بازنویسی پیش‌نویس‌هایتان، و همه اینها در طی یک برنامه زمان‌بندی فشرده سفت‌وسخت. اگر دیدید به این کارها علاقه دارید، برای خودتان یک وبلاگ درست کنید. در این میان هم قدردان کسانی باشید که همه این کارها را برای امرارمعاش‌شان می‌کنند. روزنامه‌نگاران هم مانند صاحبان مشاغل دیگر انسان‌های بی‌نقصی نیستند. اما کیفیت کار کسانی که به اصول اخلاقی روزنامه‌نگاری پایبند می‌مانند متفاوت با کار کسانی است که این پایبندی را ندارند.

از نظر ما طبیعی است که به لوله‌کش یا مکانیک پول بدهیم، اما انتظار داریم اخبارمان را رایگان به دست بیاوریم. اگر برای لوله‌کشی یا تعمیر اتومبیل مان هزینه نکنیم، باید از خیر آب خوردن یا اتومبیل راندن بگذریم. پس چرا حاضر نیستیم برای رسیدن به نظرات و عقاید سیاسی درست سرمایه‌گذاری کنیم؟ ما همان چیزی نصیب‌مان می‌شود که برای به دست آوردنش هزینه کرده باشیم.

اگر واقعاً در پی حقایق باشیم، اینترنت قدرت دلخواه‌مان را برای بیان و انتقال آنها به ما می‌دهد. صاحب‌نظرانی که در این کتاب از آنها نقل‌قول شده است چنین امکانی نداشتند. لشک کولاکوفسکی، فیلسوف و مورخ بزرگ لهستانی، که گفته‌ام بر پیشانی این کتاب نقش بسته است، به خاطر سخنرانی صریحش علیه رژیم کمونیستی، کرسی‌اش را در دانشگاه ورشو از دست داد و آثارش را هم نتوانست منتشر کند. اولین نقل‌قول این کتاب از هانا آرن‌ت است و از جزوه‌ای با عنوان «ما پناهندگان»^{۵۷} گرفته شده است که دستاوردی خارق‌العاده به قلم کسی است که از حکومت مرگبار نازی‌ها گریخته بوده است. نابغه‌ای مانند ویکتور کلمپر هم، که امروزه بسیار تحسین می‌شود، به این خاطر در یادها مانده است که در حکومت نازی با سرسختی روزنامه‌خاطرانش را در خفا می‌نوشت. این کار برایش مایه بقا بود: «دفتر خاطراتم برای من در حکم میله بندبازی‌ام بود که تعادلم را حفظ می‌کرد؛ بدون آن، هزاران بار سقوط کرده بودم.» واتسلاو هاول، مهم‌ترین متفکر دهه ۱۹۷۰ در میان مخالفان کمونیست‌ها، نیز مهم‌ترین رساله‌اش «قدرت بی‌قدرتان» را به فیلسوفی تقدیم کرد که کمی بعد از بازجویی توسط پلیس مخفی کمونیست‌های چکسلواکی درگذشت. در چکسلواکی کمونیستی، این جزوه را باید به طور غیرقانونی و در نسخه‌های معدود منتشر و دست به دست می‌کردند، شب‌نامه‌هایی که اهالی اروپای شرقی آن دوران، به سیاق مخالفان در روسیه، نام «سامیزدات»^{۵۸} به آن داده بودند.

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | ۱۱: تحقیق کنید.

هاول نوشت: «اگر ستون اصلی نظام زندگی کردن با دروغ باشد، پس عجیب نیست که تهدید اساسی برای نظام زندگی کردن با حقیقت باشد.» از آنجا که در عصر اینترنت ما همه ناشر شده‌ایم، هریک برای خودمان تعهدات و مسئولیت‌هایی نسبت به درک حقیقت نزد عموم مردم داریم. اگر در جستجوی حقایق جدید داشته باشیم، می‌توانیم تحولی هرچند کوچک در نحوه عملکرد اینترنت ایجاد کنیم. اگر خودتان اطلاعات را راستی‌آزمایی کنید، دیگر اخبار نادرست برای دیگران نمی‌فرستید. اگر تصمیم بگیرید پیگیر نوشته‌های خبرنگارانی باشید که دلیل خودتان را برای اعتماد کردن به آنها پیدا کرده‌اید، می‌توانید یافته‌ها و گزارش‌های آنها را به دیگران هم منتقل کنید. اگر فقط نوشته‌های انسان‌هایی را بازنشر کنید که اصول روزنامه‌نگاری را رعایت می‌کنند، کمتر احتمال خواهد داشت که فکرتان در اثر کنش و واکنش با بات‌ها^{۵۹} و ترول‌ها^{۶۰} به ابتذال کشیده شود.

وقتی دروغ منتشر می‌کنیم، ذهن‌هایی را که به آنها آسیب می‌رسانیم نمی‌بینیم، اما معنایش این نیست که آسیبی نمی‌رسانیم. راندن اتومبیل را در نظر بگیرید. ممکن است راننده دیگر را نبینیم، اما این را می‌دانیم که نباید به اتومبیل او برخورد کنیم. می‌دانیم که خسارت دوطرفه خواهد بود. روزانه بارها و بارها از دیگران محافظت می‌کنیم بدون اینکه آنها را ببینیم. پس به همین ترتیب، با اینکه اشخاص دیگر را جلوی کامپیوترهایشان نمی‌بینیم، به سهم خود مسئول آن چیزی هستیم که آنها می‌خوانند. اگر بتوانیم از آسیب رساندن به ذهن دیگرانی که در اینترنت هستند و ما نمی‌بینیم پرهیز کنیم، دیگران هم یاد خواهند گرفت که همین‌طور عمل کنند. و آن وقت شاید رفت‌وآمدها در دنیای اینترنت دیگر شبیه تصادفات بزرگ مرگبار نباشد.

۱۲: با دیگران چهره به چهره شوید و گپ بزنید.

این کار فقط برای رعایت ادب نیست، بلکه هم بخشی از شهروند بودن و فردی مسئول در جامعه بودن است، و هم راهی است برای حفظ ارتباط با اطرافیان تان، برای شکستن سدهای اجتماعی، و برای فهمیدن اینکه به چه کسی باید یا نباید اعتماد کنید. اگر پا به ساحت فرهنگ انتقاد و تخطئه بگذاریم، نیاز داریم دورنمایی روانی از زندگی روزمره مان داشته باشیم.

رژیم‌های استبدادی در زمان‌ها و مکان‌های مختلف در اروپای قرن بیستم ظهور کردند، اما قربانیان آن رژیم‌ها همه در یک مورد خاطرات دردناکِ مشترکی با هم دارند. این خاطرات چه از ایتالیای فاشیستی دهه ۱۹۲۰ بوده باشد، چه از آلمان نازی دهه ۱۹۳۰ یا اتحاد جماهیر شوروی دوران «وحشت بزرگ» سال‌های ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۸، یا حتی تصفیه‌های اروپای شرقی کمونیستی در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، مردمی که در روزگار ترس از سرکوب به سر می‌بردند همه به یاد می‌آورند که همسایه‌هایشان چطور با آنها رفتار می‌کردند. یک لبخند، یک دست دادن، یا یک احوالپرسی کوتاه و ساده – که در شرایط عادی حرکاتی عادی هستند – در آن شرایط اهمیت زیادی پیدا می‌کرد. وقتی دوستان و همکاران و آشنایان از هم رو برمی‌گرداندند یا به آن طرف خیابان می‌رفتند تا با هم برخورد نکنند، ترس و هراس گسترش می‌یافت. نمی‌توان مطمئن بود که امروز یا فردا کیست که در ایالات متحده احساس خطر و تهدید کند. اما اگر با همه مهربانی پیشه کنید می‌توانید مطمئن باشید که برخی افراد احساس بهتری خواهند داشت.

در خطرناک‌ترین دوران‌ها، کسانی که می‌گریزند و زنده می‌مانند معمولاً کسانی را می‌شناسند که می‌توانند به آنها اعتماد کنند. داشتن دوستان قدیمی به معنای سیاست «آخرین چاره» است. و پیدا کردن دوستان تازه اولین قدم به سمت تغییر است.

۱۳: سیاست جسمانی را به کار بندید.

قدرت می‌خواهد جسم شما در صندلی‌تان آرام گیرد و احساسات و عواطف‌تان بر صفحه تلویزیون تلف شود. بیرون بروید. جسم‌تان را وارد مکان‌های ناشناخته با آدم‌های ناشناس کنید. دوستان تازه پیدا کنید و با آنها پیاده‌روی کنید.

برای مقاومتِ موفقیت‌آمیز، از دو مرز باید عبور کرد: اول اینکه تفکرات در مورد تغییر باید افرادی با سوابق گوناگون را که درباره همه چیز هم با هم موافق نیستند جلب کند؛ دوم آنکه مردم باید متوجه شوند در مکان‌هایی هستند که خانه‌شان نیست و میان گروه‌هایی از مردم هستند که از قبل دوست‌شان نبوده‌اند. اعتراض می‌تواند از طریق رسانه‌های اجتماعی سازماندهی شود، اما هیچ چیز تا وقتی نهایتاً به حضور در خیابان‌ها نینجامد واقعیت پیدا نمی‌کند. اگر مستبدان حس کنند اعمال‌شان هیچ پیامد و عاقبتی در جهان سه‌بعدی ندارد، هیچ تغییری رخ نخواهد داد.

یک نمونه از مقاومتِ موفقیت‌آمیز در برابر کمونیسم جنبش کارگری «همبستگی» در لهستان سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱ بود: ائتلافی از کارگران و صاحبان حرفه‌های گوناگون و اعضای کلیسای کاتولیک و گروه‌های سکولار. پیشوایان این ائتلاف تحت نظام کمونیستی درس‌های پر رنج و مشقتی گرفته بودند. در ۱۹۶۸ رژیم کمونیستی کارگران را علیه دانشجویان معترض بسیج کرده بود. در ۱۹۷۰ با سرکوب خونین اعتصابی در گدانسک بر ساحل دریای بالتیک، حالا نوبت کارگران بود که خود را تنها احساس کنند. اما در ۱۹۷۶ روشنفکران و صاحبان حرفه‌های گوناگون گروهی تشکیل دادند تا به کمک کارگرانی بشتابند که حکومت از آنها سوءاستفاده کرده بود. اینها کسانی بودند هم از جناح راست و هم از جناح چپ، هم از خدایاوران و هم از خدانا‌باوران، که اعتماد کارگران را جلب کرده بودند؛ گروهی بودند که در حالتی جز این کنار هم جمع نمی‌شدند.

در سال ۱۹۸۰ که کارگران لهستانی ساحل دریای بالتیک دوباره دست به اعتصاب زدند، و کلا و دانشمندان و دیگر کسانی که به کارگران کمک کرده بودند تا به لحاظ حقوقی حقانیت‌شان را به اثبات برسانند به آنها پیوستند. نتیجه این اعتصاب تشکیل یک اتحادیه آزاد و مستقل کارگری و همچنین تضمین‌های حکومت برای رعایت حقوق بشر بود. در طول شانزده ماهی که جنبش «همبستگی» قانونی بود، ده‌میلیون نفر به آن پیوستند و در میانه اعتصاب‌ها و راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات دوستی‌های بی‌شماری شکل گرفت. رژیم کمونیستی لهستان با اعلام حکومت نظامی در ۱۹۸۱ این جنبش را سرکوب کرد. اما هشت سال بعد، در ۱۹۸۹ که کمونیست‌ها نیاز به طرفی برای مذاکره پیدا کردند مجبور شدند به همان جنبش «همبستگی» رو بیاورند. اتحادیه کارگران اصرار به انتخابات داشت و در انتخابات هم پیروز شد. و این آغازی بر

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | ۱۳: سیاست ج...

پایانِ کمونیسم در لهستان و اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی بود. انتخاب و تصمیم به بودن در میان جمع بستگی به توانایی برای حفظ حریم خصوصی در زندگی دارد. ما فقط هنگامی آزاد هستیم که تنها خودمان باشیم که مرز میان وقتی را که دیده می‌شویم و وقتی را که دیده نمی‌شویم تعیین کنیم.

۱۴: پایه‌های زندگی خصوصی را محکم کنید.

حاکمان شرور و خطرناک از چیزهایی که درباره شما می‌دانند استفاده خواهند کرد تا به شما امر و نهی کنند. کامپیوترتان را به طور منظم از بدافزارها پاک کنید. یادتان باشد که ایمیل در حکم نوشتن بر پهنه آسمان است. به فکر استفاده از شکل‌های جایگزین اینترنت یا استفاده کمتر از آن باشید. خودتان تبادلات شخصی داشته باشید. و به همان دلیل ذکر شده، هر مشکل قانونی که دارید حل کنید. مستبدان به دنبال آن هستند که قلابی در شما پیدا کنند تا از آن آویزان‌تان کنند. سعی کنید قلابی نداشته باشید.

هانا آرنه متفکر بزرگ سیاسی وقتی از تمامیت‌خواهی سخن می‌گفت منظورش دولتی با قدرت مطلق نبود بلکه حذف تفاوت میان زندگی خصوصی و اجتماعی بود. ما فقط تا وقتی آزاد هستیم که کنترل بر آنچه را که مردم درباره ما می‌دانند و کنترل بر شرایطی را که در آن این اطلاعات را به دست می‌آورند در دست داشته باشیم. در طی کارزار انتخاباتی ۲۰۱۶ (امریکا)، ما بی آنکه حتی خودمان متوجه باشیم، با عادی دانستن نقض حریم خصوصی الکترونیکی، گامی به سمت تمامیت‌خواهی برداشتیم. سرقت اطلاعات، بحث و جدل‌ها یا انتشار تبادلات و مکاتبات خصوصی افراد - چه توسط سرویس‌های اطلاعاتی و جاسوسی امریکایی‌ها انجام شود چه روس‌ها و چه هر سازمان و نهاد دیگر - پایه و اساس حقوق ما را تخریب می‌کند. اگر کنترلی نداشته باشیم بر اینکه چه کسی چه چیزی را (در حریم خصوصی ما) می‌خواند و چه وقت می‌خواند، توانایی اقدام کردن در زمان حال و برنامه‌ریزی کردن برای آینده را نداریم. هرکسی که بتواند به حریم خصوصی شما نفوذ کند می‌تواند تحقیرتان کند و هرطور خواست در روابطتان اختلال ایجاد کند. (در چنین صورتی) زندگی خصوصی هیچ‌کس (مگر شاید مستبدان)، با فرمان غلاظ و شداد ممنوعیت، از قرار گرفتن در معرض دید عموم در امان نخواهد بود.

بمباران‌های رایانامه‌ای^{۶۱} زمان‌بندی شده در کارزارهای انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶ (امریکا) شکلی مؤثر از نشر اطلاعات گمراه‌کننده نیز بود. کلماتی که در یک موقعیت مشخص نوشته می‌شوند فقط در همان موقعیت معنا دارند. این عمل که آنها را از ظرف زمانی شان بیرون بکشیم و در ظرف زمانی دیگری بگذاریم عملی متقلبانه است. و بدتر آنکه وقتی رسانه‌ها این بمباران‌های رایانامه‌ای را به عنوان خبر مورد توجه قرار دادند، به رسالت خود خیانت کردند. بودند معدود روزنامه‌نگارانی که در آن مقطع زمانی سعی کردند توضیح بدهند چرا مردم آن حرف‌ها را زدند و آن چیزها را نوشتند. در این بین رسانه‌ها، با انتقال این مصداق‌های نقض حریم خصوصی به عنوان خبر، خودشان باعث شدند که از رویدادهای واقعی روز غافل شوند.

رسانه‌های ما، به جای آنکه این نقض‌های حقوق اولیه را گزارش دهند، عموماً ترجیح می‌دادند، در کمال بی‌فکری، به علاقه‌ذاتی قبیح ما به سر درآوردن از کارها و روابط دیگران میدان دهند. آرنت می‌اندیشید که اشتیاق ما به امور پنهانی به طرز خطرناکی یک امر سیاسی است. تمامیت‌خواهی تفاوت‌های میان حریم خصوصی و ساحت عمومی را از میان برمی‌دارد تا نه فقط آزادی افراد را سلب کند بلکه همچنین کل جامعه را از سیاستی که به طور عادی و طبیعی جریان دارد دور کند و به سوی تئوری‌های توطئه ببرد. ما، به جای توضیح و تبیین واقعیت‌ها یا انجام تحلیل‌ها و تفسیرهای لازم، در دام پندار وجود واقعیت‌های پنهان و توطئه‌های پشت پرده می‌افتیم که همه چیز را برایمان توضیح می‌دهند و توجیه می‌کنند. این بمباران‌های رایانامه‌ای این درس را به ما دادند که حتی وقتی که آنچه از پرده برون افتاده هیچ اهمیتی هم نداشته باشد، چنین ساز و کاری موفق عمل می‌کند. افشای آنچه زمانی سرّی بوده خودش تبدیل به داستان و خبر می‌شود. (تکان‌دهنده است که رسانه‌های خبری در این مورد بسیار بدتر از، مثلاً، گزارشگران مد یا گزارشگران ورزشی عمل می‌کنند: گزارشگران مد می‌دانند که مانکن‌های تبلیغاتی در رختکن لباس‌هایشان را عوض می‌کنند، و گزارشگران ورزشی هم می‌دانند که قهرمانان ورزشی در رختکن دوش می‌گیرند؛ اما هیچ‌یک از این دو گروه به خود اجازه نمی‌دهند که این امور خصوصی را جایگزین گزارش همگانی کنند که قرار است پوشش دهند.)

هنگامی که، در مقاطع زمانی انتخاب‌شده توسط مستبدان و جاسوسان، علاقه‌ای جدی به مسائلی نشان می‌دهیم که در مرتبط و مهم بودن‌شان هم تردید وجود دارد، عملاً در نابود کردن نظم سیاسی کشورمان مشارکت می‌کنیم. البته، شاید احساس کنیم فقط داریم با دیگران همراهی می‌کنیم و نه بیشتر. درست است - و این همان چیزی است که آرنت از آن به عنوان تفویض قدرت جامعه به «اراذل و اوباش» یاد می‌کند. ما می‌توانیم به شکل فردی و با ایمن‌سازی کامپیوترهای خودمان برای حل این مشکل تلاش کنیم؛ و در ضمن می‌توانیم به شکل جمعی هم سعی‌مان را برای حل آن بکنیم؛ مثلاً با حمایت از سازمان‌هایی که دغدغه حقوق بشر دارند.

۱۵: در کارهای خیر مشارکت کنید.

در سازمان‌ها و نهادهایی، چه سیاسی و چه غیرسیاسی، که بیانگر نگاه شما به زندگی هستند فعالیت کنید. یکی دو بنیاد خیریه انتخاب کنید و به طور منظم به آنها کمک مالی کنید. این یعنی شما آزادانه تصمیمی گرفته‌اید که از جامعه مدنی حمایت می‌کند و به دیگران هم در کار خیریاری می‌رساند.

مایه خرسندی‌تان می‌شود که بدانید، جریان حوادث و مسیر رویدادها به هر سمتی هم که برود، شما دارید به دیگران کمک می‌کنید که کار خیر کنند. بسیاری از ما توان مالی لازم را برای حمایت از بخشی از شبکه گسترده سازمان‌های خیریه داریم، سازمان‌هایی که یکی از رئیس‌جمهورهای سابق مان (جورج بوش پدر) آنها را «هزار نقطه نورانی» نامیده بود. آن نقاط نورانی، مانند ستاره‌های سرشب، در آسمان رو به تاریکی بیشتر به چشم می‌آیند.

ما امریکایی‌ها، وقتی که به آزادی فکر می‌کنیم، معمولاً مبارزه‌ای را در ذهن داریم میان یک فرد تنهای انسانی و یک حکومت قدرتمند؛ و مایلیم این‌طور نتیجه بگیریم که به فرد انسانی باید حق داد و جلوی حکومت را باید گرفت. این خیلی هم خوب است. اما یک رکن مهم آزادی انتخاب همراهان و همقطاران است، و یکی از راه‌های دفاع از آزادی فعالیت گروه‌هاست برای حفظ و نگهداری افرادشان. به همین خاطر است که باید در فعالیتهایی مشارکت کنیم که سودشان به خودمان و دوستانمان و خانواده‌هایمان می‌رسد. این فعالیت‌ها لزوماً نباید آشکارا جنبه سیاسی داشته باشند؛ واتسلاو هاول، متفکر معترض چک، در این مورد تولید آبجوی مرغوب را مثال زده است.

تا وقتی که این فعالیت‌ها افتخار کنیم و در این راه با کسانی آشنا شویم که آنها هم به این فعالیت‌ها افتخار می‌کنند، یعنی که داریم جامعه مدنی می‌سازیم. مشارکت در کاری به ما یاد می‌دهد که می‌توانیم به کسانی بیرون از دایره محدود دوستان و خانواده‌مان هم اعتماد کنیم، و کمک‌مان می‌کند با مسئولانی آشنا شویم که می‌توانیم از آنها بیاموزیم. توانایی اعتماد کردن و آموختن می‌تواند از آشفتگی و رمزآلودگی زندگی بکاهد و به دموکراسی سیاسی هم جلوه‌ای مقبول‌تر و جذاب‌تر ببخشد.

ضد کمونیست‌ها در اروپای شرقی، که با وضعیتی بغرنج‌تر از ما روبه‌رو بوده‌اند، این‌گونه فعالیت‌های ظاهراً غیرسیاسی جامعه مدنی را نوعی ترجمان و حفاظت آزادی می‌دانستند. حق با آنها بود: در قرن بیستم، همه دشمنان بزرگ آزادی با سازمان‌های مردم‌نهاد و بنیادهای خیریه و نظایر آنها خصومت داشتند. کمونیست‌ها می‌خواستند همه این گروه‌ها به طور رسمی ثبت شوند و آنها را به نهادهایی تحت کنترل خودشان تبدیل کردند. فاشیست‌ها هم سیستمی

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | ۱۵: در کارهای ...

به وجود آوردند که خود نامِ نظام «صنف‌گرا» به آن دادند، نظامی که در آن هر فعالیت انسانی جایگاه تعریف‌شده خود را به عنوان تابعی از دولت تک‌حزبی داشت. مستبدانِ امروز هم (در هند و ترکیه و روسیه) حساسیت شدیدی به ایده انجمن‌های آزاد و سازمان‌های مردم‌نهاد دارند.

۱۶: از همتایان تان در کشورهای دیگر بیاموزید.

دوستی‌هایتان را با خارج از کشور حفظ کنید، یا دوستان تازه در کشورهای دیگر پیدا کنید. مشکلات کنونی در ایالات متحده بخشی از یک جریان گسترده‌تر است. و هیچ کشوری به تنهایی نمی‌تواند راه‌حلی پیدا کند. هم خودتان و هم خانواده‌تان باید گذرنامه داشته باشید.

در سال پیش از انتخاب رئیس‌جمهور (ترامپ)، روزنامه‌نگاران امریکایی اغلب درباره کارزار انتخاباتی او دچار اشتباه می‌شدند. همچنان که او موانع را یکی پس از دیگری از سر راه برمی‌داشت و پیروزی‌های پی‌پی کسب می‌کرد، مفسران و صاحب‌نظران مان به ما اطمینان می‌دادند که در مرحله بعد یکی از آن نهادهای خوب امریکایی او را متوقف خواهند کرد. در این میان، گروهی از ناظران بودند که موضعی متفاوت داشتند: اهالی اروپای شرقی و کسانی که در مورد اروپای شرقی مطالعه کرده بودند. در نظر این گروه، کارزار رئیس‌جمهور (ترامپ) مورد آشنایی بود و نتیجه نهایی هم هیچ برایشان عجیب نبود. گفته‌های روزنامه‌نگاران اوکراینی و روس که هوای نواحی میدوست^{۶۲} (شمال مرکزی امریکا) را بو کشیده بودند واقع‌بینانه‌تر از مأموران سنجش افکار عمومی در امریکا بود که اساس کارشان را بر درک و شناخت سیاست کشور خودشان گذاشته بودند.

از نظر اوکراینی‌ها، واکنش امریکایی‌ها به خطرات آشکار جنگ سایبری و خبرهای دروغین به طرز عجیب و مضحکی کند بود. در سال ۲۰۱۳ که اوکراین هدف تبلیغات سیاسی روس‌ها قرار گرفت، روزنامه‌نگاران جوان اوکراینی و دیگران، با به‌راه انداختن کارزارهایی برای پرده برداشتن از اخبار دروغ روس‌ها، سریع و قاطع و حتی گاه شوخ‌طبعانه، واکنش نشان دادند. بسیاری از ترفندهایی که روسیه علیه اوکراین به کار بست همان ترفندهایی بود که بعدها -ضمن حمله به اوکراین- علیه ایالات متحده هم به کار گرفت. وقتی که رسانه‌های روسیه در سال ۲۰۱۴ به دروغ ادعا کردند که سربازان اوکراینی پسر بچه‌ای را به چارمیخ کشیده‌اند، واکنش اوکراینی‌ها (لااقل در داخل اوکراین) سریع و قاطع بود. وقتی که رسانه‌های روسیه در سال ۲۰۱۶ این شایعه را پخش کردند که هیلاری کلینتون بیمار است چون در ایمیلی به مقاله‌ای در مورد «خستگی از تصمیم‌گیری»^{۶۳} اشاره کرده است (که اصلاً بیماری محسوب نمی‌شود)، امریکایی‌ها هم این شایعه را انتشار دادند. اوکراینی‌ها پیروز شدند و امریکایی‌ها شکست خوردند — از این نظر که روسیه نتوانست حکومتی را که می‌خواست در کشور همسایه‌اش بر سر کار بیاورد اما شاهد پیروزی نامزد دلخواهش در امریکا بود. این اتفاق باید ما را به درنگ وادارد: حالا به نظر می‌رسد تاریخ، که زمانی به نظر می‌رسید از غرب به شرق جریان دارد، از شرق به غرب در حرکت است. گویی هر اتفاقی که اینجا در غرب می‌افتد اول آنجا در شرق روی داده است.

این واقعیت هم که بیشتر امریکایی‌ها گذرنامه ندارند تبدیل به معضلی برای دموکراسی امریکا شده است. گاهی از اوقات می‌شنویم که امریکایی‌ها می‌گویند نیازی به گذرنامه ندارند چون ترجیح می‌دهند در راه دفاع از آزادی در امریکا بمیرند. اینها کلمات زیبایی هستند، اما این افراد نکته مهمی را در نظر نمی‌گیرند: این مبارزه مبارزه‌ای درازمدت خواهد بود، مبارزه‌ای که، حتی اگر لازم باشد در راهش فداکاری کنیم و قربانی شویم، پیش از هر چیز نیازمند توجهی مستمر به دنیای پیرامون مان است تا بفهمیم داریم در مقابل چه چیزی مقاومت می‌کنیم و بهترین راه برای این مقاومت چیست. بنابراین داشتن گذرنامه به معنای تسلیم شدن نیست، بلکه برعکس به معنای آزاد کردن خود است چون امکان تجربیات تازه برایمان فراهم می‌کند. به ما امکان می‌دهد که ببینیم مردمان دیگر، که گاهی از ما عاقل‌تر و باهوش‌تر هم هستند، در برابر مشکلاتی مشابه با مشکلات ما چگونه واکنش نشان می‌دهند. از آنجایی که بیشتر وقایع سال ۲۰۱۶ (انتخابات ریاست جمهوری امریکا) برای باقی مردم جهان وقایعی آشناست یا در تاریخ معاصر تکرار شده است، از این پس باید ناظر و شنونده‌ای دقیق باشیم.

۱۷: حواس تان به کلمات خطرناک باشد.

مراقب استفاده از کلماتی مانند افراطیگری و تروریسم باشید. به تصورات مخرب از وضعیت اضطراری (یا فوق‌العاده) و شرایط استثنائی حساس باشید. از کاربرد مشکوک کلمات وطن‌پرستانه خشمگین شوید.

کارل اشمیت^{۶۴}، باهوش‌ترین فرد نازی و نظریه‌پرداز حقوقی و سیاسی نازی‌ها، به زبانی کاملاً واضح، ماهیت حکومت فاشیستی را توضیح داده است. او می‌گفت که راه از بین بردن همه قوانین و مقررات تمرکز بر ایده استثنائات است. یک پیشوای نازی با این استدلال ساختگی کلی‌گویانه که زمان حاضر مقطعی استثنائی است، از رقیبانش پیشی می‌گیرد و سپس این وضعیت استثنائی را به یک وضعیت فوق‌العاده همیشگی تبدیل می‌کند. و از آن پس است که شهروندان آزادی واقعی را با امنیت ساختگی مبادله می‌کنند.

امروزه وقتی که سیاستمداران به تروریسم استناد می‌کنند، مسلماً از خطری واقعی سخن می‌گویند. اما وقتی که سعی می‌کنند به ما یاد بدهند که از آزادی دست بکشیم تا به امنیت برسیم، باید مراقب باشیم. لزوماً هیچ موازنه‌ای بین این دو وجود ندارد. گاهی به‌راستی یکی را از دست می‌دهیم تا دیگری را به دست بیاوریم، و گاهی هم نه. کسانی که می‌خواهند شما را مطمئن کنند که فقط به بهای آزادی می‌توان امنیت به دست آورد معمولاً می‌خواهند هر دو را از شما بگیرند.

مسلماً این امکان وجود دارد که آزادی را بدهید و امنیت بیشتر هم به دست نیاورید. احساس تسلیم شدن به صاحبان قدرت ممکن است احساسی تسلی‌بخش باشد، اما مسلماً با امنیت واقعی تفاوت دارد. و به همین ترتیب، به دست آوردن اندکی آزادی هم می‌تواند نگران‌کننده باشد اما این نگرانی‌انی خطرناک نیست. آسان است تصور موقعیت‌هایی که همزمان هم آزادی و هم امنیت را فدا می‌کنیم؛ و آن وقتی است که وارد رابطه‌ای توأم با توهین و تحقیر می‌شویم یا به یک فاشیست رأی می‌دهیم. به همین ترتیب هم، چندان سخت نیست تصور انتخاب‌ها و تصمیم‌هایی که هم آزادی و هم امنیت‌مان را افزایش می‌دهند، مانند پایان دادن به یک رابطه توأم با توهین و تحقیر یا مهاجرت از کشوری فاشیستی. وظیفه حکومت این است که آزادی و امنیت را با هم افزایش دهد.

تردیدی نیست که افراطیگری جلوه خوشایندی ندارد و حکومت‌ها و دولت‌ها اغلب سعی می‌کنند، با استفاده از کلمه تروریسم در کنار آن، آن را بدتر هم جلوه دهند. اما افراطیگری چندان معنایی ندارد. مکتبی به نام افراطیگری وجود ندارد. مستبدان وقتی از افراطیون حرف می‌زنند، منظورشان صرفاً کسانی است که با جریان غالب همراه نیستند، جریان غالبی که خود

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | ۱۷: حواس تان ب...

مستبدان در آن مقطع زمانی خاص تعریفش می کنند. مخالفان استبداد در قرن بیستم، چه در برابر فاشیسم مقاومت می کردند و چه در مقابل کمونیسم، افراطیون نامیده می شدند. حکومت های خودکامه امروز مانند روسیه هم قوانینی را در مورد افراطیگری به کار می گیرند تا منتقدان سیاست هایشان را تنبیه کنند. به این ترتیب، مفهوم افراطیگری عملاً در همه موارد مصداق پیدا می کند مگر خود همان افراط، که همانا استبداد است.

۱۸: وقتی که محال از راه می‌رسد، آرامش خود را حفظ کنید.

استبداد نوین مدیریت وحشت است. وقتی که حمله تروریستی روی می‌دهد، یادتان باشد که مستبدها از این حوادث سوءاستفاده می‌کنند تا قدرت‌شان را تحکیم کنند. بلای ناگهانی - که دربرگیرنده پایان نظارت و موازنه، انحلال احزاب مخالف، تعلیق آزادی بیان و حق برخورداری از دادرسی عادلانه و نظایر آن است - از قدیمی‌ترین حيله‌ها و ترفندها در آموزه‌های هیتلری است. در دام آنها نیفتید.

آتش گرفتن رایشستاگ (پارلمان آلمان) همان لحظه‌ای بود که دولت هیتلر، که در اصل از طریق شیوه‌های دموکراتیک به قدرت رسیده بود، تبدیل به حکومت دائمی و ترسناک نازی شد. این وضعیت نمونه کاملی از مدیریت وحشت است.

در ۲۷ فوریه ۱۹۳۳، حدود ساعت نه شب بود که ساختمان پارلمان آلمان شروع به سوختن کرد. آن شب چه کسی آن آتش را در برلین به پا کرد؟ نمی‌دانیم، و واقعاً هم اهمیتی ندارد. آنچه اهمیت دارد آن است که این نمایش وحشت آغازگر «سیاست وضعیت فوق‌العاده» بود. آن شب هیتلر با مسرت به شعله‌های آتش نگریست و گفت: «این آتش تازه آغاز راه است.» فارغ از اینکه آن آتش سوزی کار نازی‌ها بود یا نبود، هیتلر آن را فرصتی سیاسی تشخیص داد: «حالا دیگر رحمی در کار نخواهد بود. هرکس سر راهمان بایستد نابود می‌شود.» فردای آن روز در طی فرمانی همه حقوق اساسی شهروندان آلمانی به حالت تعلیق درآمد و به پلیس اجازه داده شد تا آنها را «بازداشت پیشگیرانه» کند. حزب نازی، به استناد اظهارات هیتلر مبنی بر آنکه آتش سوزی کار دشمنان آلمان بوده است، پیروزی قاطعی در انتخابات پارلمانی پنجم مارس به دست آورد. پلیس و شبه‌نظامیان نازی شروع به جمع‌آوری اعضای احزاب سیاسی چپ‌گرا کردند و آنها را به اردوگاه‌های خلق‌الساعه کار اجباری بردند. در ۲۳ مارس، پارلمان جدید یک «قانون اعطای اختیار» تصویب کرد که به هیتلر اجازه می‌داد حکم حکومتی صادر کند. از آن پس تا دوازده سال بعد که جنگ جهانی دوم پایان گرفت، آلمان در وضعیت فوق‌العاده باقی ماند. هیتلر بازی وحشت را به کار گرفته بود - وحشت از حادثه‌ای که فی‌نفسه اهمیت چندانی هم نداشت - تا حکومت وحشت را مستقر کند، حکومتی که میلیون‌ها نفر را کشت و جهان را دگرگون کرد.

خودکامگان امروز مدیران وحشت هم هستند، و حتی شاید مدیرانی خلاق‌تر از مدیران دیروز. حکومت کنونی روسیه را در نظر بگیرید که رئیس‌جمهور (ترامپ) این قدر تحسینش می‌کند. ولادیمیر پوتین نه تنها در طی حادثه‌ای که شباهت شگفت‌انگیزی به آتش سوزی پارلمان آلمان داشت به قدرت رسید، بلکه پس از آن هم زنجیره‌ای از حملات تروریستی را - چه واقعی، چه مشکوک، و چه ساختگی - به کار گرفت تا موانع موجود بر سر راه قدرت مطلق در روسیه را کنار

بزند و کشورهای دموکراتیک همسایه را مورد حمله قرار دهد.

هنگامی که بوریس یتسین^{۶۵} رو به سقوط در سال ۱۹۹۹ پوتین را به مقام نخست‌وزیری گمارد، پوتین فرد گمنامی بود با محبوبیتی ناچیز. یک ماه بعد، چند ساختمان در شهرهای روسیه، ظاهراً توسط پلیس مخفی روسیه، بمب‌گذاری شد. مأموران پلیس مخفی به دست همکاران خودشان و با مدارک و شواهدی مبنی بر گناهکاری‌شان دستگیر شدند؛ در موردی دیگر هم، رئیس پارلمان روسیه چند روز قبل از وقوع یک انفجار از آن خبر داد. با این همه، پوتین به انتقام آن انفجار، به جمعیت مسلمانان چنین اعلان جنگ داد و عهد کرد که مجرمان مفروض را تحت پیگرد قرار دهد و در «گه‌دانی دخلشان را» بیاورد.

ملت روسیه راهپیمایی کردند؛ محبوبیت پوتین به سرعت افزایش پیدا کرد؛ در ماه مارس سال بعد، او در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شد. در سال ۲۰۰۲، پس از آنکه نیروهای امنیتی روسیه ده‌ها تن از غیرنظامیان روس را هنگام سرکوب یک حمله تروریستی واقعی در یکی از تئاترهای مسکو کشتند، پوتین با سوءاستفاده از این موقعیت کنترل تلویزیون خصوصی را به دست گرفت. در سال ۲۰۰۴، پس از آنکه مدرسه‌ای در بسلان (در شرایطی عجیب که نشانه‌هایی از تحریک در آن دیده می‌شد) به محاصره تروریست‌ها درآمد، پوتین فرمانداران انتخابی مناطق را برکنار کرد. بنابراین به قدرت رسیدن پوتین و حذف دو نهاد مهم به دست او -تلویزیون خصوصی و فرمانداری‌های انتخابی منطقه‌ای- از طریق مدیریت وحشت در طی حملات تروریستی واقعی و ساختگی و مشکوک میسر شد.

پس از آنکه پوتین در سال ۲۰۱۲ دوباره رئیس‌جمهور شد، روسیه مدیریت وحشت را بخشی از سیاست خارجی خود کرد. روسیه در حمله سال ۲۰۱۴ به اوکراین یگان‌های ثابت ارتش خود را به نیروی تروریستی تبدیل کرد، آرم‌ها و نشان‌ها را از لباس‌های فرم‌شان برداشت و مسئولیت هیچ‌یک از فجایعی را که آنها باعث شدند نپذیرفت. در عملیات جنگی برای اشغال منطقه دُنباس در جنوب شرقی اوکراین، روسیه ارتش نامنظمِ چین را هم وارد میدان کرد و یگان‌های ثابت ارتش را که در مناطق مسلمان‌نشین مستقر بودند اعزام کرد تا وارد حمله شوند. روسیه همچنین تلاش کرد (البته تلاشی ناکام) که در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۴ اوکراین دستکاری و تقلب کند.

در آوریل ۲۰۱۵، هکرهای روسی پخش برنامه‌های یک ایستگاه تلویزیونی فرانسوی را تحت کنترل گرفتند و وانمود کردند داعش هستند و سپس مطالبی پخش کردند که برای ایجاد رعب و وحشت در فرانسه طراحی شده بود. روس‌ها نقش یک «خلافت سایبری» را بازی کردند تا ترس فرانسوی‌ها از ترور بیشتر از قبل شود. هدف آنها احتمالاً آن بود که رأی‌دهندگان را به

جبهه ملی راست‌گرای افراطی فرانسه متمایل کنند، حزبی که روسیه از آن حمایت مالی می‌کند. در نوامبر ۲۰۱۵ پس از آنکه در حمله تروریستی پاریس ۱۳۰ نفر کشته و ۳۶۸ نفر مجروح شدند، مؤسس یکی از اتاق‌های فکر نزدیک به کاخ کرملین به وجود آمده بود از اینکه تروریسم دارد اروپا را به سمت فاشیسم و روسیه می‌کشاند. به بیان دیگر آنکه به نظر می‌رسید هر دو حمله تروریستی اسلامی ساختگی و واقعی در اروپای غربی به سود روس‌ها باشد.

در اوایل ۲۰۱۶، روسیه وحشتی ساختگی در آلمان ایجاد کرد: هنگامی که غیرنظامیان سوریه را بمباران می‌کرد و پناهندگان مسلمان را به سوی اروپا می‌راند، از یک داستان خانوادگی سوءاستفاده کرد تا به آلمانی‌ها بگوید مسلمانان به کودکان تجاوز می‌کنند. در اینجا هم به نظر می‌رسید هدف تضعیف یک نظام دموکراتیک و میدان دادن به احزاب راست افراطی بوده است.

در سپتامبر سال قبل از آن (۲۰۱۵)، دولت آلمان اعلام کرده بود نیم‌میلیون پناهنده سوری را در آلمان می‌پذیرد. بعد از آن بود که روسیه با هدف گیری غیرنظامیان به بمباران مناطقی در سوریه پرداخت. روسیه که حالا پناهنده‌های آلمان را تأمین کرده بود، به سراغ داستان پردازی رفت. در ژانویه ۲۰۱۶ رسانه‌های گروهی روسیه شایعه‌ای پخش کردند که یک دختر روس تبار در آلمان، که مدتی گم شده بوده، بارها و بارها مورد تجاوز مهاجران مسلمان قرار گرفته است. سازمان‌های دست‌راستی آلمان با شوق و رغبتی شک‌برانگیز تظاهراتی اعتراضی علیه دولت ترتیب دادند. وقتی که پلیس محلی به جماعت تظاهرکننده اعلام کرد که چنین تجاوزی روی نداده است، رسانه‌های گروهی روسیه آلمانی‌ها را به سرپوش گذاشتن بر اخبار متهم کردند. حتی دیپلمات‌های روس هم وارد این نمایش مضحک شدند.

وقتی که رئیس‌جمهور امریکا و مشاور امنیت ملی او از نبرد با تروریسم در کنار روسیه حرف می‌زنند، چیزی که برای مردم امریکا مطرح می‌کنند وحشت مدیریت شده است: یعنی سوءاستفاده از حملات تروریستی واقعی و مشکوک و ساختگی برای ساقط کردن دموکراسی. چکیده اولین مکالمه تلفنی میان رئیس‌جمهور امریکا و ولادیمیر پوتین به روایت روس‌ها چنین است: «آنچه آن دو در موردش هم‌عقیده بودند ضرورت پیوستن نیروهایشان به مبارزه علیه دشمن شماره یک مشترک خود، یعنی تروریسم و افراطیگری بین‌المللی، بود.»

درس آتش‌سوزی پارلمان آلمان برای مستبدها این است که یک لحظه شوک می‌تواند امکان سلطه‌پذیری همیشگی را فراهم کند. و درسی که ما باید بگیریم این است که ترس و اندوه طبیعی مان نباید موجبات نابودی نهادهایمان را فراهم کند. شجاعت به معنای نترسیدن و اندوهگین نشدن نیست، بلکه به معنای تشخیص وحشت مدیریت شده و مقاومت فوری در

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | ۱۸: وقتی که مح...

برابر آن است - درست از همان لحظه‌ای که حمله روی می‌دهد، و دقیقاً هنگامی که به نظر می‌رسد دشوارترین موقع برای چنین کاری باشد.

پس از آتش‌سوزی پارلمان آلمان، هانا آرنت نوشت: «دیگر این عقیده را نداشتم که آدم فقط می‌تواند ناظر و تماشاگر باشد.»

۱۹: میهن دوست باشید.

برای نسل‌های آینده، الگوی خوبی از معنای امریکا ایجاد کنید. آنها به این الگو نیاز دارند.

میهن دوستی چیست؟ اجازه بدهید اول ببینیم میهن دوستی چه چیزی نیست.

میهن دوستی این نیست که از رفتن به نظام وظیفه طفره بروید و قهرمانان جنگ و خانواده‌هایشان را به تمسخر بگیرید. میهن دوستی این نیست که علیه افرادی از نیروهای مسلح که خدمت وظیفه‌شان را در زمان جنگ گذرانده‌اند و در شرکت‌های شما کار می‌کنند تبعیض قائل شوید، یا کارزارهایی راه بیندازید برای آنکه سربازان جنگ دیده معلول را از املاک خود برانید. میهن دوستی این نیست که دختربازی‌هایتان در نیویورک را مقایسه کنید با خدمت نظام در ویتنام که از رفتن به آن شانه خالی کرده‌اید. میهن دوستی این نیست که از مالیات دادن طفره بروید به‌ویژه وقتی که خانواده‌های کارگر امریکایی هم مالیات‌شان را می‌پردازند. میهن دوستی این نیست که از خانواده‌های کارگر امریکایی که مالیات‌شان را می‌پردازند بخواهید به کارزار انتخابات ریاست جمهوری‌تان کمک مالی کنند و بعد کمک‌های آنها را خرج شرکت‌های خودتان کنید.

میهن دوستی این نیست که دیکتاتورهای خارجی را تحسین کنید. میهن دوستی این نیست که با معمر قذافی رابطه برقرار کنید یا بگویید بشار اسد و ولادیمیر پوتین عالی هستند. میهن دوستی این نیست که از روسیه بخواهید در انتخابات ریاست جمهوری امریکا دخالت کند. میهن دوستی این نیست که در میتینگ‌های انتخاباتی‌تان از تبلیغات سیاسی روس‌ها نقل قول کنید. میهن دوستی این نیست که همان مشاوره‌های سیاست خارجی‌تان را از کسی مشاوره می‌دهد. میهن دوستی این نیست که مشاوره‌های سیاست خارجی‌تان را از کسی بگیرید که در یک شرکت انرژی روسی سهام‌دار است. میهن دوستی این نیست که متن سخنرانی درباره سیاست خارجی کشورتان را کسی نوشته باشد که حقوق‌بگیر یک شرکت انرژی روسی باشد. میهن دوستی این نیست که کسی را مشاور امنیت ملی کنید که از یکی از ارگان‌های تبلیغاتی روسی پول گرفته است. میهن دوستی این نیست که یکی از صاحبان صنایع نفتی را وزیر امور خارجه کنید که با روس‌ها منافع مالی مشترک دارد و رئیس یک شرکت انرژی روسی امریکایی است و از دست پوتین «نشان دوستی» گرفته است.

موضوع این نیست که روسیه و امریکا باید دشمن یکدیگر باشند. موضوع این است که معنای میهن دوستی خدمت به میهن خودتان است.

رئیس‌جمهور (ترامپ) ملی‌گرا (nationalist) است، و ملی‌گرایی اصلاً به معنای میهن دوستی نیست. ملی‌گراها ما را تشویق می‌کنند که بدترین باشیم و بعد به ما می‌گویند که بهترینیم.

همان طور که جورج اورول نوشته است، ملی گراها «هرچند همیشه خیال قدرت داشتن و پیروز شدن و نابود کردن و انتقام گرفتن در سر دارند»، مایلند «به آنچه در دنیای واقعی روی می دهد بی توجه باشند». ملی گرایی نسبی گراست، چون (از نظر ملی گراها) تنها حقیقتی که وجود دارد انزجاری است که از اندیشیدن به دیگران به ما دست می دهد. به گفته دانیلو کیش^{۶۶}، ملی گرایی «به هیچ آرمان و ارزش جهانی، خواه زیبایی شناختی یا اخلاقی، پایبند نیست.» اما میهن دوست برخلاف ملی گرا می خواهد ملتش به آرمان هایش پایبند بماند؛ یعنی از ما می خواهد بهترین خودمان باشیم. میهن دوست باید دغدغه دنیای واقعی را داشته باشد، که تنها جایی است که میهنش می تواند در آن دوست داشته شود و حفظ شود. میهن دوست قائل به ارزش هایی جهانی است، استانداردهایی که با آنها ملت و کشورش را قضاوت می کند و همواره صلاح و بهروزی شان را می خواهد.

در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ دموکراسی در اروپا شکست خورد، و امروزه هم نه فقط در بخش اعظم اروپا بلکه در بیشتر نقاط جهان در حال شکست خوردن است. و اکنون همان تاریخ و همان تجربیات است که گستره ای تاریک از آینده هایی محتمل را پیش چشمانمان آشکار می کند. ملی گراها می گویند: «محال است در اینجا چنین اتفاقی بیفتد» که همانا گام اول به سمت فاجعه است. اما میهن دوستان می گویند: «اینجا هم ممکن است چنین اتفاقی بیفتد، اما ما نمی گذاریم.»

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | ۲۰: تا می‌توانید ...

۲۰: تا می‌توانید شجاع باشید.

اگر هیچ‌یک از ما آمادگی مرگ در راه آزادی را نداشته باشد، همگی در سایه استبداد خواهیم مرد.

پی‌گفتار: تاریخ و آزادی

قهرمانِ نمایشنامهٔ هملت اثر شکسپیر مرد بافضیلتی است که، به حق، از ظهور ناگهانی یک فرمانروای شیرتکان خورده است. او که خیالات و تصورات پریشانش کرده است و کابوس‌های شبانه از پا درش آورده‌اند، تنها و جداافتاده، احساس می‌کند که باید درک و حسّش را نسبت به زمان و زمانه بازسازی کند. هملت می‌گوید: «این زمانه را سامان گسسته است. آی کینه‌پلید، همانا که من زاده شده‌ام تا آن را به سامان باز آورم!» زمانهٔ ما هم مسلماً از هم گسسته است. از یک طرف به این دلیل که تاریخ را فراموش کرده‌ایم و از طرف دیگر هم به این دلیل که اگر مراقب نباشیم، از آن غافل خواهیم ماند. اگر می‌خواهیم بیعت‌مان را با آزادی تجدید کنیم باید درک و حس‌مان را نسبت به زمانه ترمیم کنیم.

تا همین اواخر، خودمان را بدین‌گونه قانع می‌کردیم که آینده هم چیزی جز همین‌هایی که بوده نیست. تجربه‌های تلخ از فاشیسم و نازیسم و کمونیسم به نظرمان آن قدر دور و محو می‌رسیدند که گویی هیچ ربطی به امروزمان نداشتند. به خودمان اجازه داده بودیم که سیاستِ اجتناب‌ناپذیری^{۶۷} را بپذیریم، که بنا بر آن تاریخ فقط به یک سمت حرکت می‌کند: به سمت لیبرال دموکراسی. در سال‌های ۱۹۸۹-۹۱ وقتی کمونیسم در اروپای شرقی به پایان خود رسید، افسانهٔ «پایان تاریخ»^{۶۸} را باور کردیم و به این ترتیب از مقاومت‌مان کاستیم، تخیل‌مان را محدود کردیم و راه را دقیقاً برای همان حکومت‌هایی باز کردیم که به خودمان می‌گفتیم دیگر ممکن نیست برگردند.

بی‌تردید سیاستِ اجتناب‌ناپذیری، در نگاه اول، خودش نوعی از تاریخ به نظر می‌رسد. سیاستمدارانِ قائل به اجتناب‌ناپذیری انکار نمی‌کنند که گذشته‌ای و حالی و آینده‌ای در کار است. آنها حتی جلوه‌های گوناگونِ رنگارنگِ گذشته‌های دور را هم در نظر می‌گیرند. اما زمان حال را صرفاً گامی ترسیم می‌کنند به سوی آینده‌ای که از همین حالا می‌دانیم چیست، آینده‌ای متعلق به جهانی‌سازی گسترده‌تر، خردگرایی بیشتر و ثروت سرشارتر. این همان چیزی است که فرجام‌گرایی^{۶۹} نامیده می‌شود: روایتی از زمان که به هدفی مشخص و معمولاً دلخواه می‌رسد. کمونیسم هم، با وعدهٔ یک آرمانشهر سوسیالیستی حتمی، گونه‌ای فرجام‌گرایی را پیشنهاد می‌داد. بیست‌وپنج سال پیش که آن افسانه از هم گسست، ما از آن نتیجهٔ نادرستی گرفتیم: به جای آنکه فرجام‌گرایی‌ها را مردود بشماریم، خیال کردیم افسانهٔ خودمان حقیقت دارد.

سیاستِ اجتناب‌ناپذیری یک اِغمای ذهنی خودانگیخته است. تا وقتی که رقابتی میان نظام‌های کمونیستی و سرمایه‌داری وجود داشت، و تا وقتی که خاطرهٔ فاشیسم و نازیسم زنده بود، امریکایی‌ها واجب می‌دیدند به تاریخ توجه کنند و فریافت‌هایی را که به آنها امکان می‌داد

آینده‌های دیگری برای خود تصور کنند محفوظ می‌داشتند. اما به‌محض آنکه سیاست اجتناب‌ناپذیری را پذیرفتیم گمان کردیم که تاریخ دیگر ربطی به ما ندارد. اگر همه چیز در گذشته تحت هدایت گرایشی شناخته شده بوده، پس دیگر نیازی به دانستن جزئیاتش نداریم. پذیرفتن اجتناب‌ناپذیری پایه‌ای بود برای نحوه صحبت کردن ما درباره سیاست در قرن بیست و یکم. این پذیرش هرگونه بحث سیاسی را در نطفه خفه می‌کرد و به شکل‌گیری نظام‌های حزبی‌ای گرایش داشت که در آنها یک حزب سیاسی از وضع موجود دفاع کند و حزب دیگر کاملاً با آن ابراز مخالفت کند. یاد گرفتیم بگوییم «هیچ جایگزینی» برای نظم اولیه امور وجود ندارد، ادراکی که لئونیداس دونسکیس^{۷۰} نظریه‌پرداز سیاسی لیتوانیایی نام «شر سیال»^{۷۱} به آن داده بود. به‌محض آنکه اجتناب‌ناپذیری بدیهی دانسته شد، نقد و انتقاد به‌راستی دشوار گشت. آنچه هم که ظاهراً تحلیل انتقادی بود اغلب مسلم فرض می‌کرد که وضع موجود عملاً ممکن نیست تغییر کند، و بنابراین من غیرمستقیم به تثبیت آن کمک می‌کرد.

برخی انتقاداتی از نئولیبرالیسم می‌کردند در این معنا که ایده بازار آزاد ایده‌های دیگر را از میدان به در کرده است. این البته درست بود، اما همان استفاده از این واژه (نئولیبرالیسم) معمولاً نوعی سر فرودآوردن در برابر سلطه‌ای تغییرناپذیر بود. منتقدان دیگری هم بودند که از نیاز به ایجاد «اختلال»^{۷۲} سخن می‌گفتند، اصطلاحی که آن را از تحلیل نوآوری‌های تکنولوژیک گرفته بودند. اما وقتی که این اصطلاح در سیاست به کار گرفته شود، بار دیگر حامل همان معنای ضمنی است که: هیچ چیز واقعاً ممکن نیست تغییر کند و آشفتگی و آشوبی که ما را تهییج می‌کند عاقبت در دل نظامی خودگردان و خودمختار حل و جذب خواهد شد. کسی که برهنه در زمین فوتبال بدود مسلماً باعث اختلال می‌شود، اما قواعد بازی را تغییر نمی‌دهد. کل مفهوم اختلال مفهومی بزرگسالانه است چون فرض را بر این می‌گذارد که بعد از آنکه نوجوانی چیزی را به هم بریزد، بزرگسال‌ها می‌آیند و مرتبش می‌کنند.

اما بزرگسالی در کار نیست. این به‌هم‌ریختگی متعلق به خود ماست.

روش ضد تاریخ دوم برای بررسی گذشته سیاست جاودانگی^{۷۳} است. سیاست جاودانگی هم، مانند سیاست اجتناب‌ناپذیری، نمایشی فریب‌آمیز اما متفاوت از تاریخ ترتیب می‌دهد. این نوع سیاست دغدغه گذشته را دارد اما به شیوه‌ای خودنگرانه و فارغ از هر دغدغه واقعی در مورد حقایق. این سیاست به لحظاتی در گذشته اشتیاق نشان می‌دهد که در واقع هیچ‌گاه در طول اعصاری که در حقیقت اعصاری مصیبت‌بار بوده‌اند وجود نداشته‌اند. سیاستمداران قائل به

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | پی‌گفتار: تاریخ و...

جاودانگی گذشته را همچون صحن وسیع مه‌آلودی شامل یادگارهایی غیرقابل رؤیت از قربانیان میهن به ما القاء می‌کنند که همه به یک اندازه از زمان حال دور هستند و همه به یک اندازه برای دستکاری شدن در دسترس‌اند. به نظر می‌رسد هر اشاره و ارجاعی به گذشته مستلزم حمله‌ای است از جانب دشمنی خارجی به پاکی و خلوص کشور و ملت.

عوام‌فریبان ملی سیاستمدارانی قائل به سیاست جاودانگی‌اند. معیار مورد پسند آنان دورانی است که به نظر می‌رسید جمهوری‌های دموکراتیک نابود شده‌اند و رقیبان‌شان در آلمان نازی و شوروی کمونیستی سدی و مانعی در برابر خویش ندارند: یعنی دهه ۱۹۳۰. کسانی که از برکسیت/برگزیت^{۷۴} -خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا- حمایت می‌کردند یک دولت ملی یا ملت کشور بریتانیا در خیال‌شان بود، هرچند که چنین چیزی هیچ‌وقت وجود نداشته است. قبلاً امپراتوری بریتانیا بوده است و بعد از آن بریتانیا به‌عنوان عضوی از اتحادیه اروپا. حرکت برای جدا شدن از اتحادیه اروپا حرکت به سمت عقب و به موقعیتی باثبات نیست، بلکه پرشی به سوی ناشناخته‌هاست. و ترسناک آنکه وقتی که قضاات گفتند برای خروج از اتحادیه اروپا به رأی پارلمان نیاز است، یکی از روزنامه‌های جنجالی بریتانیا آنها را «دشمنان ملت» خواند -اصطلاحی استالینی مربوط به دادگاه‌های نمایشی فرمایشی دهه ۱۹۳۰. «جبهه ملی» در فرانسه، به نام ملت کشور خیالی فرانسه در دوران پیش از جنگ، رأی‌دهندگان را تشویق می‌کند به خروج از اروپا رأی بدهند. اما فرانسه هم مانند بریتانیا هیچ‌گاه وجودی به جز امپراتوری فرانسه و سپس فرانسه اروپایی نداشته است. سران روسیه و لهستان و مجارستان هم اشاره‌های مشابهی به تصویری پرزرق‌وبرق از کشورهایشان در دهه ۱۹۳۰ می‌کنند.

رئیس‌جمهور (ترامپ) در کارزار انتخاباتی ۲۰۱۶ از شعار «اول، امریکا» استفاده کرد، و این نام کمیته‌ای بود که به دنبال جلوگیری از رودررو شدن ایالات متحده با آلمان نازی بود. مشاور راهبردی رئیس‌جمهور (ترامپ) وعده سیاست‌هایی را می‌دهد «که همان شور و شوق سیاست‌های دهه ۱۹۳۰ را برمی‌انگیزند.» در شعار رئیس‌جمهور (ترامپ) که می‌گفت «امریکا را دیگر بار بزرگ کنیم»، «دیگر بار» دقیقاً به کدام «بار» در گذشته اشاره دارد؟ راهنمایی برای پاسخ به این پرسش: این همان «دیگر بار»ی است که در «دیگر هرگز» هم مستتر است. خود رئیس‌جمهور (ترامپ) تغییر حکومت را به شیوه دهه ۱۹۳۰ به‌عنوان راه‌حل مشکلات موجود توصیف کرده است: «می‌دونین چی این مشکلات رو حل می‌کنه؟ وقتی که اقتصاد نابود بشه، وقتی کشور به فنا بره و اوضاع افتضاح بشه.» او فکر می‌کند چیزی که ما نیاز داریم «شورش‌هایی که برمون گردونه به جایی که بودیم، برمون گردونه به وقتی که بزرگ بودیم.»

در سیاست جاودانگی، فریبندگی‌های گذشته‌ای موهوم ما را از فکر کردن به آینده‌های ممکن

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | پی‌گفتار: تاریخ و...

باز می‌دارند. عادتِ توجه بیش از حد به قربانی بودن انگیزه خوداصلاح‌گری را ضعیف می‌کند. از آنجا که ملت با امتیازها و فضیلت‌های ذاتی خود تعریف می‌شود و نه توانایی‌های بالقوه‌ای که می‌تواند در آینده بیابد، سیاست تبدیل به بحث از خیر و شر می‌شود و نه بحث از راه‌حل‌های ممکن برای مشکلات واقعی. و از آنجایی که بحران همیشه وجود دارد، احساس وجود وضعیت فوق‌العاده هم همیشه هست؛ بنابراین برنامه‌ریزی برای آینده ناممکن و حتی خائنانه به نظر می‌رسد. چگونه می‌توانیم به اصلاحات فکر کنیم وقتی دشمن همیشه پشتِ دراست؟

اگر سیاستِ اجتناب‌ناپذیری مانند اغما باشد، سیاست جاودانگی مانند نوعی هیپنوتیزم است: به گرداب چرخان افسانه‌ ادواری خیره می‌شویم تا وقتی که به حال خلسه و جذبه فرورویم - و سپس با دستوراتِ کسی دیگر، دست به عملی تکان‌دهنده می‌زنیم.

خطری که اکنون با آن روبرویم گذار از سیاست اجتناب‌ناپذیری به سیاست جاودانگی است، گذار از یک نوع جمهوری دموکراتیک خام و ابتدایی و ناقص به یک نوع مبهم و منفعت‌طلبانه از اُلیگارشی فاشیستی. سیاستِ اجتناب‌ناپذیری در برابر این نوع شوکی که به‌تازگی به آن وارد شده است به شدت حساس و بی‌دفاع است. هنگامی که چیزی افسانه را از هم می‌گسلد، وقتی زمان و زمانه‌مان نابسامان می‌شود، به تقلا می‌افتیم که راه دیگری پیدا کنیم تا بتوانیم چیزی را که از سر می‌گذرانیم سامان دهیم. راه مقاومتِ حداقلی مستقیماً به اجتناب‌ناپذیری و از آنجا به جاودانگی می‌رسد. اگر زمانی باور داشته‌اید که همه چیز همیشه ختم به خیر می‌شود، می‌توانید هم متقاعد شوید که هیچ چیز ختم به خیر نمی‌شود. اگر زمانی کاری نمی‌کردید چون فکر می‌کردید پیشرفت اجتناب‌ناپذیر است، پس می‌توانید همچنان هیچ کاری نکنید چون فکر می‌کنید زمان در چرخه‌هایی مکرر حرکت می‌کند.

هردوی این موضع‌ها، اجتناب‌ناپذیری و جاودانگی، موضع‌های ضدّ تاریخ هستند. تنها چیزی که در این میان قرار می‌گیرد خودِ تاریخ است. تاریخ به ما امکان می‌دهد الگوها را ببینیم و خودمان قضاوت کنیم. تاریخ برایمان ساختار و چارچوبی ترسیم می‌کند که درون آن می‌توانیم در جستجوی آزادی باشیم. تاریخ لحظاتی را برایمان آشکار می‌کند که هر یک با دیگری تفاوت دارند و در عین حال هیچ‌یک کاملاً یگانه نیستند. درکِ یک لحظه و یک مقطع از تاریخ یعنی دریافتنِ این احتمال که خودمان هم می‌توانیم در ساختِ لحظه و مقطعی دیگر از تاریخ سهیم باشیم. تاریخ به ما امکان می‌دهد که مسئول باشیم؛ نه مسئول همه چیزها، بلکه مسئول برخی چیزها. چسلاو میلوش شاعر لهستانی فکر می‌کرد که چنین تصویری از مسئولیت است که در مقابل احساس تنهایی و بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی کارساز است. تاریخ مصاحبتِ کسانی را به ما هدیه می‌دهد که بیش از ما کار کرده‌اند و زجر کشیده‌اند.

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | پی‌گفتار: تاریخ و...

ما، با پذیرش سیاستِ اجتناب‌ناپذیری، نسلی بدون تاریخ بار آورده‌ایم. حالا که وعدهٔ اجتناب‌ناپذیری آشکارا نقض شده است، این امریکایی‌های جوان چه واکنشی نشان خواهند داد؟ شاید از اجتناب‌ناپذیری به سمتِ جاودانگی بلغزند. اما باید امیدوار بود که به جای آن تبدیل به نسلی تاریخ‌ساز شوند و در دام‌های اجتناب‌ناپذیری و جاودانگی که نسل‌های گذشته پیش پایشان پهن کرده‌اند نیفتند. یک چیز مسلم است: اگر جوانان شروع به ساختن تاریخ نکنند، سیاستمدارانِ قائل به جاودانگی و اجتناب‌ناپذیری تاریخ را نابود خواهند کرد. و برای ساختن تاریخ، امریکایی‌های جوان باید چیزهایی را بدانند. این پایان کار نیست بلکه آغاز است.

«این زمانه را سامان گسسته است. آی کینه پلید، همانا که من زاده شده‌ام تا آن را به سامان باز آورم!» چنین می‌گوید هملت! و با این همه، چنین نتیجه می‌گیرد: «نی، بیایید، بگذارید با هم برویم.»

یادداشت‌ها

[←۱]

Leszek Kołakowski (۱۹۲۷-۲۰۰۲): فیلسوف و مورخ لهستانی و صاحب چندین کتاب مهم و تأثیرگذار. — م.

[←۲]

Founding Fathers؛ اصطلاحی که وارن گ. هاردینگ (بیست‌ونهمین رئیس جمهور تاریخ آمریکا) در ۱۹۱۶ برای اطلاق به مؤسسانِ قانون اساسیِ آمریکا وضع کرد. ریچارد ب. موریس مورخ در سال ۱۹۷۳ این هفت نفر را به‌عنوان «پدران مؤسس» شناسایی کرد: جان آدامز، بنجامین فرانکلین، الکساندر همیلتن، جان جی، توماس جفرسون، جیمز مدیسون، و جورج واشینگتن، که سه نفرشان عضو کمیته پنج‌نفره‌ای بودند که بیانیه استقلال آمریکا از بریتانیا را هم در ۱۷۷۶ امضا کردند. اما برخی بر این عقیده‌اند که اصطلاح «پدران مؤسس» باید به همه کسانی از همه اصناف و حتی شهروندانِ عادی اطلاق گردد که به هر نحوی در استقلال آمریکا و تأسیس قانون اساسی این کشور نقش داشته‌اند. — م.

[←۳]

oligarchy؛ حکومت اقلیت غیر نماینده. — م.

[←۴]

Adolf Hitler (۱۸۸۹-۱۹۴۵): پیشوای حزب نازی، صدراعظم آلمان از ۱۹۳۳، و پیشوای آلمان نازی از ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۵. — م.

[←۵]

Hannah Arendt (۱۹۰۶-۱۹۷۵): نظریه‌پرداز سیاسی تأثیرگذارِ آمریکاییِ آلمانی‌تبار، صاحب حدود بیست کتاب و صدها مقاله. — م.

[←۶]

Adolph Eichmann

[←۷]

Kristallnacht؛ شب کریستال، از آن به «شب شیشه‌های شکسته» نیز یاد می‌شود. در این شب (غروب روز نهم نوامبر) شیشه‌های مغازه‌ها و ساختمان‌ها و کنیسه‌ها را شکستند و حدود نود یهودی کشته شدند و سی‌هزار مرد یهودی را نیز در اردوگاه‌های کار جمعی بازداشت کردند. — م.

[←۸]

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | یادداشت‌ها

Stanley Milgram (۱۹۳۳-۱۹۸۴)

[←۹]

شرح مفصل‌تری از این آزمایش در کتاب وضعیت آخر (نوشته تامس هریس، ترجمه اسماعیل فصیح، نشر نو، چاپ سی و سوم، صص. ۳۱۱-۳۱۳) آمده است. — م.

[←۱۰]

ghetto؛ محله‌های مخصوص یهودیان. — م.

[←۱۱]

در مطالعه تاریخ نازی از آن به عنوان «نازی‌سازی» یاد می‌کنند. — م.

[←۱۲]

Thomas Jefferson (۱۷۸۳-۱۸۲۶)

[←۱۳]

Wendell Phillips (۱۸۱۱-۱۸۸۴)

[←۱۴]

David Lodge؛ نویسنده و منتقد ادبی تأثیرگذار انگلیسی، متولد ۱۹۳۵. — م.

[←۱۵]

Joseph Stalin (۱۸۷۸-۱۹۵۳)؛ رئیس حزب کمونیست شوروی، که از ۱۹۲۴ تا زمان مرگش

در ۱۹۵۳ زمام اتحاد جماهیر شوروی را به دست داشت. — م.

[←۱۶]

Václav Havel (۱۹۳۶-۲۰۱۱)؛ نویسنده و روشنفکر چک. آخرین رئیس‌جمهور کشور

چکسلواکی از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۲ و نخستین رئیس‌جمهور جمهوری چک در فاصله سال‌های ۱۹۹۳

تا ۲۰۰۳. — م.

[←۱۷]

Hans Frank (۱۹۰۰-۱۹۴۶)

[←۱۸]

Arthur Seyss-Inquart (۱۸۹۲-۱۹۴۶)

[←۱۹]

Arrow Cross

[←۲۰]

SA: Sturmabteilung؛ به معنای «گروه طوفان»: شاخه نظامی حزب نازی که در به قدرت

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | یادداشت‌ها

رسیدن هیتلر در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ نقش اساسی داشت. — م.

[←۲۱]

SS: Schutzstaffel؛ به معنای «ستون حفاظتی»: سازمانی شبه‌نظامی که در سال ۱۹۲۵ تأسیس شد و تحت فرمان آدولف هیتلر و حزب نازی در آلمان و سپس در سراسر اروپای تحت اشغال آلمان بود. — م.

[←۲۲]

Rosa Parks (۱۹۱۳-۲۰۰۵)؛ فعال حقوق مدنی در آمریکا، که کنگره آمریکا به او لقب «نخستین بانوی حقوق مدنی» و «مادر جنبش‌های آزادی‌بخش» را داد. او در سال ۱۹۵۵ از دادن صندلی‌اش در اتوبوس به مردی سفیدپوست امتناع کرد و بازداشت و جریمه شد. — م.

[←۲۳]

Charles Lindbergh (۱۹۰۲-۱۹۷۴)؛ معروف به «لیندی خوش‌شانس» هوانورد ارتشی و فعال محیط‌زیست آمریکایی که اولین پرواز تنها و یکسره از نیویورک به پاریس را انجام داد. — م.

[←۲۴]

Arthur Neville Chamberlain (۱۸۶۹-۱۹۴۰)؛ نخست‌وزیر محافظه‌کار بریتانیا در فاصله سال‌های ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۰. — م.

[←۲۵]

Winston Churchill (۱۸۷۴-۱۹۶۵)؛ نخست‌وزیر بریتانیا طی دو دوره: ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ و سپس ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۵. — م.

[←۲۶]

Teresa Prekerowa (۱۹۲۱-۱۹۹۸)؛ نویسنده و مورخ لهستانی. — م.

[←۲۷]

Treblinka؛ اردوگاهی در جنگل‌های شمال ورشو. — م.

[←۲۸]

Victor Klemperer (۱۸۸۱-۱۹۶۰)؛ خاطرات او از دوران آلمان نازی سال‌ها پس از مرگش در ۱۹۹۵ در آلمان چاپ شد. — م.

[←۲۹]

Ray Bradbury (۱۹۲۰-۲۰۱۲)؛ رمان‌نویس و فیلمنامه‌نویس آمریکایی. — م.

[←۳۰]

George Orwell (۱۹۰۳-۱۹۵۰)؛ رمان‌نویس انگلیسی، خالق مزرعه حیوانات و ۱۹۸۴. — م.

[\[←۳۱\]](#)

It Can't Happen Here

[\[←۳۲\]](#)

Sinclair Lewis (۱۸۸۵-۱۹۵۱)؛ رمان‌نویس امریکایی و برندهٔ جایزهٔ نوبل ۱۹۳۰. م.

[\[←۳۳\]](#)

The Plot Against America

[\[←۳۴\]](#)

Philip Roth؛ رمان‌نویس امریکایی متولد ۱۹۳۳. م.

[\[←۳۵\]](#)

Harry Potter and the Deathly Hallows

[\[←۳۶\]](#)

“Politics and the English Language”

[\[←۳۷\]](#)

The Language of the Third Reich

[\[←۳۸\]](#)

The Origins of Totalitarianism

[\[←۳۹\]](#)

The Rebel

[\[←۴۰\]](#)

The Captive Mind

[\[←۴۱\]](#)

Czesław Miłosz (۱۹۱۱-۲۰۰۴)؛ شاعر، نویسنده، مترجم و دیپلمات لهستانی. م.

[\[←۴۲\]](#)

“The Power of the Powerless”

[\[←۴۳\]](#)

“How to Be a Conservative-Liberal-Socialist”

[\[←۴۴\]](#)

The Uses of Adversity

[\[←۴۵\]](#)

Timothy Garton Ash؛ مورخ انگلیسی متولد ۱۹۵۵. م. —

[←۴۶]

The Burden of Responsibility

[←۴۷]

Tony Judt (۱۹۴۸-۲۰۱۰)؛ مورخ و استاد دانشگاه انگلیسی. م. —

[←۴۸]

Ordinary Men

[←۴۹]

Christopher Browning؛ مورخ امریکایی متولد ۱۹۴۴. م. —

[←۵۰]

Nothing Is True and Everything Is Possible

[←۵۱]

Peter Pomerantsev؛ نویسنده و روزنامه‌نگار اوکراینی متولد ۱۹۷۷. م. —

مترجم خواندن این کتاب‌ها را هم توصیه می‌کند: انسانیت: تاریخ اخلاقی سده بیستم، نوشته جاناتان گلاور، فیلسوف معاصر بریتانیایی، با ترجمه افشین خاکباز (تهران، نشر آگه)؛ شهر فرنگ اروپا: چکیده‌ای از پیدا و پنهان تاریخ قرن بیستم، نوشته پاتریک اوئورژدنیک، نویسنده معاصر چک، با ترجمه خشایار دیهیمی (تهران، نشر ماهی)؛ و نیز سه کتابی که نشر گمان از خانم اسلاونکا دراکولیچ، نویسنده معاصر کروات، درباره تجربیات و مشاهداتش از زندگی در دوران کمونیسم، به فارسی منتشر کرده است: کمونیسم رفت، ما ماندیم و حتی خندیدیم (ترجمه رؤیا رضوانی)، کافه اروپا (ترجمه نازنین دیهیمی)، بالکان اکسپرس (ترجمه سونا انزابی نژاد).

[←۵۲]

تد کروز (Ted Cruz)؛ رافائل ادوارد کروز سیاستمدار امریکایی و سناتور از ایالت تگزاس، از نامزدهای حزب جمهوری خواه برای انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶. م. —

[←۵۳]

اشاره به ساخت دیوار مرزی میان امریکا و مکزیک. م. —

[←۵۴]

اشاره به مجرم دانستن هیلاری کلینتون برای استفاده از ایمیل شخصی جهت امور دولتی. به همین خاطر مایکل فلین در کنوانسیون ملی حزب جمهوری خواه خواستار زندانی شدن هیلاری کلینتون شد. م. —

[←۵۵]

Eugène Ionesco (۱۹۰۹-۱۹۹۴)

[←۵۶]

doublethink؛ اعتقاد به دو چیز متضاد در آن واحد. — م.

[←۵۷]

“We Refugees”

[←۵۸]

samizdat

[←۵۹]

bot؛ نرم‌افزاری که در اینترنت کار ساده و تکرارشونده انجام می‌دهد (برگرفته از واژه روبات robot). — م.

[←۶۰]

troll؛ آدم موذی، کسی که در اینترنت با به‌راه انداختن دعوا و جروبحث و موضوعات نامربوط یا تحریک‌آمیز نفاق‌افکنی می‌کند. (در اساطیر اسکاندیناوی، کوتوله یا غول بدجنس یا خوش‌جنسی است که در غارها یا زیرپل‌ها زندگی می‌کند). — م.

[←۶۱]

email bomb؛ ارسال حجم عظیمی از ایمیل (رایانامه) به یک آدرس برای لبریز شدن صندوق پستی الکترونیکی یا فلج کردن خدمات‌رسان نگهدارنده آدرس رایانامه‌ای. م.

[←۶۲]

Midwest؛ معمولاً شامل ایالت‌های اوهایو، ایندیانا، ایلینوی، میشیگان، مینه‌سوتا، آیووا، میزوری، کانزاس، نبراسکا. — م.

[←۶۳]

decision fatigue

[←۶۴]

Carl Schmitt (۱۸۸۸-۱۹۸۵)

[←۶۵]

Boris Yeltsin (۱۹۳۱-۲۰۰۷)؛ نخستین رئیس‌جمهور روسیه پس از کمونیسم بین سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۹. — م.

[←۶۶]

استبداد؛ بیست درس از قرن بیستم | یادداشت‌ها

Danilo Kiš (۱۹۳۵-۱۹۸۹)؛ شاعر و داستان‌نویس یوگسلاو که در صربستان متولد شد و در پاریس از دنیا رفت. - م.

[←۶۷]

politics of inevitability

[←۶۸]

end of history؛ مفهومی سیاسی و فلسفی که بنا بر آن ممکن است یک نظام سیاسی یا اقتصادی یا اجتماعی به وجود آید که نقطه پایانی بر تکامل فرهنگی و اجتماعی بشر و شکل نهایی حکومت انسانی باشد. - م.

[←۶۹]

teleology

[←۷۰]

Leonidas Donskis (۱۹۶۲-۲۰۱۶)

[←۷۱]

liquid evil

[←۷۲]

disruption

[←۷۳]

politics of eternity

[←۷۴]

Brexit (British Exit)